

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	فکر المصمیمین فی رفع لیس الفصوص
مؤلف	عبد الرحمان جامی
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۳۲۸
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	۲۰۹۴۹۳

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۸۳۲۸	

۱۸۳۲۸
۲۰۹۴۹۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب فقه الفریقین فی الوقف

مؤلف عبد الرضا خان جامی

مترجم

شماره قفسه ۱۸۳۲۸

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۳۲۸

۱۸۳۲۸
۲۰۹۴۹۳

نقد النص من
في شرح القصص

نقد النص من

١٨٣٢٨
٢٠٩٤٣

لورم من حرك ماكان غلب من قبل خلق من خلق
ماكان من مدح من ما كان اولوكان من خلق
من المباشرة من المباشرة من المباشرة
من ابن الحكم الدين نقد من ابن الحكم الدين
بل ابن باني حكمه من ابن باني حكمه
من الذي كسب من الذي كسب
لا تكموه انه المكنون في
ابن الاولي ابن الدين نقد من
ليس العبي في سياسة
فلنما العشي في العشي
ابن الدين في العشي
فلنما العشي في العشي
من وجد الاشيا من عند
من ما سواه لباطن وظاهر
من من الاخر من من
الزم حقايق من من

و چون این شرح مشارالیه شمل آمد بر تصور می که انقاد کرده می شود
از سخنان ارباب مخصوص منسی میگردید به نقد النصوص فی شرح شمس
النصوص رجاء کرم ارباب دلش واثق است و امید با لطاف
اصحاب غنیش صادق که خود مقصدی این جمع و تلف را که بجز
معرفة و تعلیق نفع است درین صناعت متصف و منصف در
میان نه بیند و بان قدح بر سخنان کبراردن و عطای اسل نقین بکشاید
و از صورت عیب جوئی و سیرت بدکوی اجتناب فرماید
چون انی که مقصود گویند چیست مبین ای برادر که گوید کیت
نباید بدین قدر کوسر کیت که از دست بی قدری آید بدست
کی افتد و اعجاز قرآن شکی اگر خواهدش بجز خود کسی
و فی المشوی المولوی قدس الله سره من افاده
چون خدا خواهد که پرده بگسلد و میانش اندر طغنه پاکان بر
و خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زنده در عیب اسل دل نمیش
نگهدار چون تنغ بولادست تیز کرد ای تو سیر و اسپس گرز
بشش این الحاسی ای اسپر میا گز بریدن تنغ را بنود حسیا
و اکنون شش از شروع در مقصود و رجوع شرح موعود ما جارت
از بنده مقدمه سابق که حمد باشد در فهم معنا لاحق و الله مو
الموفق **مقدمه** حقیقه الحق سبحانه و تعالی هست غیر الوجود
البحث من حيث هو وجود زیرا که موجودات را بقسم عقلی سه مرتبه
می توانند بود اول موجودی که وجودی استغداد از غیر وجودی
مکانات موجود دوم موجودی که حقیقت وی منافی وجودی باشد

این شرح مشارالیه شمل آمد بر تصور می که انقاد کرده می شود
از سخنان ارباب مخصوص منسی میگردید به نقد النصوص فی شرح شمس
النصوص رجاء کرم ارباب دلش واثق است و امید با لطاف
اصحاب غنیش صادق که خود مقصدی این جمع و تلف را که بجز
معرفة و تعلیق نفع است درین صناعت متصف و منصف در
میان نه بیند و بان قدح بر سخنان کبراردن و عطای اسل نقین بکشاید
و از صورت عیب جوئی و سیرت بدکوی اجتناب فرماید
چون انی که مقصود گویند چیست مبین ای برادر که گوید کیت
نباید بدین قدر کوسر کیت که از دست بی قدری آید بدست
کی افتد و اعجاز قرآن شکی اگر خواهدش بجز خود کسی
و فی المشوی المولوی قدس الله سره من افاده
چون خدا خواهد که پرده بگسلد و میانش اندر طغنه پاکان بر
و خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زنده در عیب اسل دل نمیش
نگهدار چون تنغ بولادست تیز کرد ای تو سیر و اسپس گرز
بشش این الحاسی ای اسپر میا گز بریدن تنغ را بنود حسیا
و اکنون شش از شروع در مقصود و رجوع شرح موعود ما جارت
از بنده مقدمه سابق که حمد باشد در فهم معنا لاحق و الله مو
الموفق **مقدمه** حقیقه الحق سبحانه و تعالی هست غیر الوجود
البحث من حيث هو وجود زیرا که موجودات را بقسم عقلی سه مرتبه
می توانند بود اول موجودی که وجودی استغداد از غیر وجودی
مکانات موجود دوم موجودی که حقیقت وی منافی وجودی باشد

این شرح مشارالیه شمل آمد بر تصور می که انقاد کرده می شود
از سخنان ارباب مخصوص منسی میگردید به نقد النصوص فی شرح شمس
النصوص رجاء کرم ارباب دلش واثق است و امید با لطاف
اصحاب غنیش صادق که خود مقصدی این جمع و تلف را که بجز
معرفة و تعلیق نفع است درین صناعت متصف و منصف در
میان نه بیند و بان قدح بر سخنان کبراردن و عطای اسل نقین بکشاید
و از صورت عیب جوئی و سیرت بدکوی اجتناب فرماید
چون انی که مقصود گویند چیست مبین ای برادر که گوید کیت
نباید بدین قدر کوسر کیت که از دست بی قدری آید بدست
کی افتد و اعجاز قرآن شکی اگر خواهدش بجز خود کسی
و فی المشوی المولوی قدس الله سره من افاده
چون خدا خواهد که پرده بگسلد و میانش اندر طغنه پاکان بر
و خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زنده در عیب اسل دل نمیش
نگهدار چون تنغ بولادست تیز کرد ای تو سیر و اسپس گرز
بشش این الحاسی ای اسپر میا گز بریدن تنغ را بنود حسیا
و اکنون شش از شروع در مقصود و رجوع شرح موعود ما جارت
از بنده مقدمه سابق که حمد باشد در فهم معنا لاحق و الله مو
الموفق **مقدمه** حقیقه الحق سبحانه و تعالی هست غیر الوجود
البحث من حيث هو وجود زیرا که موجودات را بقسم عقلی سه مرتبه
می توانند بود اول موجودی که وجودی استغداد از غیر وجودی
مکانات موجود دوم موجودی که حقیقت وی منافی وجودی باشد

کلیه من و غیره علی الله

و مقتضی آن بود چنانکه انکاک وجود از وی محال باشد و اگر چه بنابر
غایر میان ذات و وجود تصور انکاک ممکن است چون ذات
الوجود بر ذنب متکلمین مسیم موجودی که وجود او عین ذات
او باشد یعنی ذات خود موجود بوده نه بامر می غایر ذات
و لاشک جنس موجود واجب بود ضرورت استحاله تصور انکاک
الشیء عن نفسه فضلا عن انکاکه و آن از دست زیاده توضیح لما
صورتها من المراتب الثلاث في الموجدية فاستوضح الحال فبان
في هذا المثال و عنوان مراتب المضي في كونه مضيئا ثلاث ايضا كاول
المضي بالغیر ای الذي استفاد ضوءا من غیره كوجه الارض الذي ا
بقا به الشمس فهنا مضي و ضوء غایره و شئ ثالث افادة الضوء
والثاني المضي بالذات بضوءه من غیره ای الذي تقتضي ذاته ضوءا
كحوت متعكف عنه كجسم الشمس اذا فرض انقضاء الضوء كلك
فبذا المضي له ذات و ضوء غایر ذات و الثالث المضي بالذات
بضوءه من غیره كضوء الشمس فانه مضي بذاته لا بضوء زاید علی ذ
فبذا الاعلی و اقوی ما يتصور في كون الشئ مضيئا فان حصل كيف
يوصف الضوء بأنه مضي مع ان معنى المضي كما تبادر الی الافهام
ما قام به الضوء قلب ذلك المعنى هو الذي سعارفه العامة وقد
وضع له لفظ المضي في اللغة و ليس كلاما فاما اذا قلنا الضوء
مضي بذاته لم نرد انه قام به ضوء اخر فصار مضيئا بلك الضو
اردنا به ان ما كان حاصله لكل واحد من المضي بالآخر و المضي بضوء
من غیره اعنی الظهور علی الابصار بسبب الضو فهو حاصل للضوء

رد

واما في الوجود...
 فانه ظاهر مدانه ظهورا تاما لا خافه اصلا ومظهر لغرضه على حسب
 قابليته للظهور واذا انكشف لك حال من المراتب في الامور
 المحسوسة ففطن عليها جالها في الامور المعنوية المعقولة وبوشيدانه
 كمال مراتب وجود مرتبه سيم است وفطره سليمة جازم است
 بانك واجب تعالى في بايد كه براكل مراتب وجود باشد حس است
 واجب تعالى عين وجود وي باشد **مسلم** قال بعض اهل النظر
 اما البرهان الموضح تحقق كونه وجوده سبحانه عن مانيه واليست
 له حقيقة وراي الوجود فهو انه لو كان له وجود ومانيه لكان مبدء
 الكل اشين وكل اشين محتاج الي واحد مبدء الاشين والمحتاج الي المبدء
 لا يكون مبدء الكل فان **مسلم** المانيه موصوفه والوجود صنفه والموصوفه
 مستخدم على الصنف العاليه به فالمدار الاول واحد وهو المانيه **مسلم**
 المانيه على قدر تقدمها على الوجود لا يكون موجوده فاذن يكون مبدء
 الموجودات غير موجود وبذا الحال وان مقدمه كالاتحاد وجود واجب
 است سبحانه باجمعتهش ميان حكما مستعدين كه اصحاب نظريه
 صوفيه موقدين كه ارباب كشف وشهود متفق عليها است **اما**
 بش حكما جزئي حقيقي است ومتيقن است يتيقن كه عين ذات
 اوست على طرقة الوجود وشش صوفيه موقده نه كلي است
 ونه جزئي ونه خاص ونه عام بلكه مطلق است از همه قيود ماحدي كه
 از قيد اطلاق نيز فان قيدا لاطلاق بشرطه لئلا يتعلل معنى انه
 سبقي لا بمعنى انه اطلاق ضده التقييد بل هو اطلاق عن الوجود والكثير

واما في الوجود...
 فانه ظاهر مدانه ظهورا تاما لا خافه اصلا ومظهر لغرضه على حسب
 قابليته للظهور واذا انكشف لك حال من المراتب في الامور
 المحسوسة ففطن عليها جالها في الامور المعنوية المعقولة وبوشيدانه
 كمال مراتب وجود مرتبه سيم است وفطره سليمة جازم است
 بانك واجب تعالى في بايد كه براكل مراتب وجود باشد حس است
 واجب تعالى عين وجود وي باشد **مسلم** قال بعض اهل النظر
 اما البرهان الموضح تحقق كونه وجوده سبحانه عن مانيه واليست
 له حقيقة وراي الوجود فهو انه لو كان له وجود ومانيه لكان مبدء
 الكل اشين وكل اشين محتاج الي واحد مبدء الاشين والمحتاج الي المبدء
 لا يكون مبدء الكل فان **مسلم** المانيه موصوفه والوجود صنفه والموصوفه
 مستخدم على الصنف العاليه به فالمدار الاول واحد وهو المانيه **مسلم**
 المانيه على قدر تقدمها على الوجود لا يكون موجوده فاذن يكون مبدء
 الموجودات غير موجود وبذا الحال وان مقدمه كالاتحاد وجود واجب
 است سبحانه باجمعتهش ميان حكما مستعدين كه اصحاب نظريه
 صوفيه موقدين كه ارباب كشف وشهود متفق عليها است **اما**
 بش حكما جزئي حقيقي است ومتيقن است يتيقن كه عين ذات
 اوست على طرقة الوجود وشش صوفيه موقده نه كلي است
 ونه جزئي ونه خاص ونه عام بلكه مطلق است از همه قيود ماحدي كه
 از قيد اطلاق نيز فان قيدا لاطلاق بشرطه لئلا يتعلل معنى انه
 سبقي لا بمعنى انه اطلاق ضده التقييد بل هو اطلاق عن الوجود والكثير

المعلوم من وعن احكامه ايضا في الاطلاق والتقييد وفي الجمع بين كلي
 او التميز عنه فيصح في حد كل ذلك حال تنزه عن الجمع واين را حواله
 بكشف صريح وذوق صحيح في كنهه واين طور است وراي طور عقل
 معنى قوة عبقليه با درك ان وانتي غمت نه انك منافي طور عقل است
 زيرا كه مقتضات عقله نه اشياء ان في توان كرد ونه نفي ان و
 تعالى **مسلم** وسواء الوجود اظهر من كل شئ محققا وانته
 حتى قيل انه بدني واخفي من جميع مكنشاه حقيقه وليس عبارة عن كونه
 والحصول والتحقيق اذا اراد بها المعاني المصدريه لانها معنويات
 علقية اعتبارية لا تحقق لها الا في الدمن بسن چون لفظ وجود بد واجب
 تعالى اطلاق كنهه بان موجودي خوا منته كه بدات خود موجود
 نه ابري زايد ووجود همه اشياء علما وعينا با و است چون نور كه غش
 خود روشن است نه روشناي ديكر وروشنی همه چيزها بدوست كما قر
 تفصيل ذلك **مسلم** مستي خدای تعالی پیدا تر از همه مستیها
 زيرا كه او خود پیداست وپیدای سائر مستیها بدوست الله نور
 السموات والارض همه اشياء مستي عدم محض است ومبدء
 ادراك مستي است هم از جانب مدرك وهم از جانب مدرك وهر چه
 ادراك كنی اول مستي مدرك شود اكوجه از ادراك اين ادراك
 غافل باشي واز غایت ظهور محقق ماند همه عالم بنور اوست مبدء
 كجا او كردد از عالم مويدا زمي نادان كه او خورشيد تابان
 بنور شمع جويد در پايان ادراك مبصر بي واسطه نور ديكر
 چون شعاع صورت بنندد با انكه شعاع از غایت ظهور در آن حالت

المعلوم من وعن احكامه ايضا في الاطلاق والتقييد وفي الجمع بين كلي
 او التميز عنه فيصح في حد كل ذلك حال تنزه عن الجمع واين را حواله
 بكشف صريح وذوق صحيح في كنهه واين طور است وراي طور عقل
 معنى قوة عبقليه با درك ان وانتي غمت نه انك منافي طور عقل است
 زيرا كه مقتضات عقله نه اشياء ان في توان كرد ونه نفي ان و
 تعالى **مسلم** وسواء الوجود اظهر من كل شئ محققا وانته
 حتى قيل انه بدني واخفي من جميع مكنشاه حقيقه وليس عبارة عن كونه
 والحصول والتحقيق اذا اراد بها المعاني المصدريه لانها معنويات
 علقية اعتبارية لا تحقق لها الا في الدمن بسن چون لفظ وجود بد واجب
 تعالى اطلاق كنهه بان موجودي خوا منته كه بدات خود موجود
 نه ابري زايد ووجود همه اشياء علما وعينا با و است چون نور كه غش
 خود روشن است نه روشناي ديكر وروشنی همه چيزها بدوست كما قر
 تفصيل ذلك **مسلم** مستي خدای تعالی پیدا تر از همه مستیها
 زيرا كه او خود پیداست وپیدای سائر مستیها بدوست الله نور
 السموات والارض همه اشياء مستي عدم محض است ومبدء
 ادراك مستي است هم از جانب مدرك وهم از جانب مدرك وهر چه
 ادراك كنی اول مستي مدرك شود اكوجه از ادراك اين ادراك
 غافل باشي واز غایت ظهور محقق ماند همه عالم بنور اوست مبدء
 كجا او كردد از عالم مويدا زمي نادان كه او خورشيد تابان
 بنور شمع جويد در پايان ادراك مبصر بي واسطه نور ديكر
 چون شعاع صورت بنندد با انكه شعاع از غایت ظهور در آن حالت

9

او کون منظر البصر و فیما یطالع
و هو لا لا کشا، الکتی

۹

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the text from the previous page.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
مكتوباً

وفاقی ۵
مقام ادا کیلئے
کے صورت میں
ادائیگی کی

فوس الوحدة والكثرة او قل الفاعل والقابل او قل قوس الوجود
 الامكان وجعلها دائرة واحدة متصلة لكن مع اثرها في نفس
 والكثرة منها ما ظن هذا المقام وسوقه اودى من قوس الوجود
 المذكورين لم يدع اثر التميز والكثرة دائرة اجماع من حكم الاعداد
 الواحدة اصلها **مسألة** وبعد از تنزل مرتبه معين اولي
 است مرتبه معين ثانی وان مرتبه دوم ذاتی که خاص می شود
 نصبت قبضه علی در و لهذا من مرتبه را باید اند به علم معانی و این
 معین محسنت صورت معین است زیرا که چون کثرت و نیز منشی
 از معین اول بطریق تفصیل و ثبات است مرور بطریق اجمال پس آنچه
 قابل است صورت تفصیل را خصل و صورت مراد حضرت را که جمیع
 اعتبارات در و مندرج و مندرج است و این حضرت واحدیت است
 و این مرتبه را حضرت عالمه نیز خوانده اند بجهت آنکه برزخ و قابل
 شده است میان وحدت و کثرت و مانع اعداد است از اضافه و تخاص
 حتی بوجوب از وجه حاکم عالم شده است مرغی رفیق را که حایل می شود
 میان ناظر و قرص شمس و مانع می آید ابصار را از رؤیت نور او **مسألة**
 و متفق بر این مرتبه المرتبه اکامه لمج البیانات التفصیل المذمومة و می
 مرتبه الاولیه ثم المرتبه التفصیل لتلك المرتبه اجماعه الاولیه و می مرتبه
 الاسماء و حضرتها ثم المرتبه اکامه لمج البیانات الانفصالیه الثانی
 ثانیاً التاثر والاتصال والتعبد ولوازمها و می المرتبه الکنونه الخلیه
 ثم المرتبه التفصیل لهذه الاعداد اجماعه الکنونه و می مرتبه العالم ثم سکون
 نه جمیع الاحکام والانواع والاضافه ولا تخص **مسألة** ثم ان

و این مرتبه را حضرت عالمه نیز خوانده اند بجهت آنکه برزخ و قابل شده است میان وحدت و کثرت و مانع اعداد است از اضافه و تخاص حتی بوجوب از وجه حاکم عالم شده است مرغی رفیق را که حایل می شود میان ناظر و قرص شمس و مانع می آید ابصار را از رؤیت نور او

و این مرتبه را حضرت عالمه نیز خوانده اند بجهت آنکه برزخ و قابل شده است میان وحدت و کثرت و مانع اعداد است از اضافه و تخاص حتی بوجوب از وجه حاکم عالم شده است مرغی رفیق را که حایل می شود میان ناظر و قرص شمس و مانع می آید ابصار را از رؤیت نور او

عنه البیانات الثانی المذكور سمي باسماء اكثر بحسب اعتبارات ثابتة فمع توحده
 عيشه فاعتبار ان اصل ظهور البیانات و منشأها و منشأ جمع الکالات
 المضافه الی کل واحد منها و قبله توجهها و مرجعها سمي مرتبه الاولیه و
 کثرت جمع المعانی الکلیه و الجبریه و غیره سمي عالم المعانی و باعتبار
 اکثره النسبیه المنسوبه الی الاسماء الاولیه و اکثره اکثرت المضافه الی
 الکنون و حقیقته فی حقیقه الارتسام و باعتبار معلق العلم الازل الذی
 یسوی فی البیانات الکلیه التي اولها الحکوة یاقها علی کثرتها و احاطه بکیفها
 و حده و کثرة حقیقته و نسبیه سمي حضرت العلم الازل و باعتبار کون المعلو
 التي معلق العلم الازل بها ما بین واجب ظهور و حقیقه بنفس و بین منسج
 ظهوره فی نفسه یعنی من المراتب الکلیه و الجبریه و بین متوسطها
 نسبة الیها علی السواء سمي المتوسط مرتبه الامکان و باعتبار انه صورت
 المعین الاول الذی یسوی اول مرتبه للذات کما حدس سمي المرتبه الثانی
 فسمی جمیع هذه الاسماء عن هذا البیانات الثانی المذكور و در
 مرتبه اسما آتی و حقائق کونی متمیز می شوند و اصول اسما آتی نیست
 است که بانه سبعة معتبر می شوند حی و عالم و مرید و قابل و قادر و جود
 و مستط و امر اجادی که مطلوب حقیق که کمال جلا و استجلاست
 بروی مرتبه برین اسما موقوفه حی موجب خصوصیت باطنی
 اجاد و شعور بصیحت و تدبیر کل در ان باب که مطلوب حقیق برین از
 بسته است و عالم متصل آن تدبیرت باستحضار مفودات حقائق
 متبوعه و تابعه و بیانات وجودی اسما می مضاف به حقیقی و احکام
 او و مرید مختص و مرتب ایشانست در ظهوره مرتبه ظهور آتی

۱۶

تمام

اول

اول

اول

اول

اول

اول

اول

اول

اول

اول

اول

اول

اول

اول

اول

و این مرتبه را حضرت عالمه نیز خوانده اند بجهت آنکه برزخ و قابل شده است میان وحدت و کثرت و مانع اعداد است از اضافه و تخاص حتی بوجوب از وجه حاکم عالم شده است مرغی رفیق را که حایل می شود میان ناظر و قرص شمس و مانع می آید ابصار را از رؤیت نور او

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the number 17.

وقال مباشرة الجاهل معنى كذا كن وقد رتد انوت ومور
 القول بوجود معين ومعلل مقصود بوجوده برهنتي ومقتضى
 معين جلي ومرتبه كذا ان موجود در كذا طر خوايد شد ومنت
 برزخت وكم عدالت او ندر در ان مرتبه كه حكم الجاهل اول و ثبات
 وبقاى او ثبات بران موقوفست
 ويزدات وجود حق است سبحانه در مرتبه اعلم وعتاد ان تعينات
 و تميزات خصوصيات شئون واعتبارات ان است كه مستحق است در
 ذات الوجود تجلى لصفه من الصفات فتيقن و يمتنع عن الوجود
 لصفه اخرى بصير حقيقه ماس احكام ان الاسماء وصوره ملك الحقيقه
 علم الحق سبحانه من المسماه بالماضي والعين الناته وان شئت فقل
 الحقيقه من الماسيه فانه ايضا صحيح فالاعان الثابته من الصور الاسمايه
 في الحقيقه العلميه وملك الصور فافضه من الذات الالهيه النفس كانه
 والتجلى الاول بواسطه الحجب الذاتيه وطلب منافع الغيب التي لا يعلمها
 الا سوف ظهورها وكالها فان النفس الاتي منتقم الى النفس الاكبر والنفس
 المقدسه وبالاول يحصل الاعان واستعداداتها الاصليه في العلم واثباتها
 يحصل ملك الاعيان في الخارج مع لوازمها وتوايجها
 الثابته وهي التي يسميها الحكماء ماسيات غير مجعوله فقال بعضهم نزل مجعولها
 انما هو من حيث انها صور علميه لانها مع مودونه في الخارج والحصول لا يكون
 الا موجودا كما لا يوصف الصور العلميه والنجايه التي في ذاتها بانها مجعوله
 عالم موجود في الخارج فاجعل انما يتعلق بها بالنسبه الى الخارج وسمي
 بحسب حاصله ان الماسيه الممكنه كما انها محتاجه الى الفاعل على وجوده الخارجي

Handwritten marginal notes on the right side of the right page.

لكل محتاجه الذي وجوده العلمى سوار كان ذلك الفاعل محتاجا او
 موجبا فالمجعوله معنى الاحتياج الى الفاعل من لوازم الماسيه الممكنه
 مطلقا فانها انما وجدت كانت متصفه بهذه الاحتياج سواء كان لثباتها
 به نشا او غير من وان غير المجعوله بانها الاحتياج الى الفاعل في الوجود
 الخارجي كان الكلام صحيحا والسعده تكلفا فالصواب ان يقال
 المراد يكون الماسيات غير مجعوله انها في حد انفسها لا تتعلق بها جعل
 جاعل فانها مؤثر فاعك اذا لاحظت ماسيه السواد مثلا ولم تلاحظ
 معها منوها سواء لم يعقل منها كجعل اذا لا مغايرة من الماسيه لثباتها
 حتى تصور توسط جعل منها فيكون احدها مجعوله ملك الاخرى وكذا لا
 تصور مباشر الفاعل في الوجود معنى جعل الموجود وجودا بل مباشر في الماسيه
 باعتبار الوجود بمعنى انه جعلها متصفه بالوجود لا معنى لاجعل اقتضا
 موجودا متحققا في الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا يجعل
 الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل جعل الثوب متصفعا بالصبغ في الخارج
 وان لم يجعل اقتضا به موجودا في الخارج فليست الماسيات في انفسها
 مجعوله ولا وجوداتها ايضا في انفسها مجعوله بل الماسيات في كونها مجعوله
 مجعوله وبها المعنى مما لا ينبغي ان يلدغ فيه ولا منافاه بين معنى المجعوله
 عن الماسيات بالمعنى الذي ذكرناه اوله وبين اثباتها لها بما يتناه
 آفقا فالقول بان المجعوله مطلقا وبانها كلها صحيح اذا خلا على
 ما صورناه
 حضرت دو اكملال والاقتضال در ازل ازل
 ذات خود را بذات خود می دانست و قد افادوا ذلك بقولهم حكمتي
 بذاته لذاته وبهتان دانستن سرچه را از آغاز آفرش باز پر تو هستی بران

Handwritten marginal notes on the left side of the left page.

اقدام و یا خواهر افکار ال ابدال آداب درین جهان یا در آن جهان حتی
 المحسوسات مجموع می دانست زیرا که حس است فی سبجان عبارت است از
 تعقیب است کلی که جامع سبب تعینات کلیه و جزیه و ازیله و ابدیه است
 که از ان تعین لول گویند پس علم او بی تعینات یا شناسی معین علم او باشد
 بذات خود کشف و چون اشیا را با سببها در ذهن علم او بذات او
 معلومی اندراج داشته مرا اند از آن سرحد ظهور آید چنانچه
 تواند بود که اقتضای آن معلومیت ضمنی بود زیرا که آن فرع معلومیت
 ذات مدسه از غیر و تبدل است از لا و ابد او اقتضای مضایف
 معلومیت فرع راجع ماضی و اخی مقتضیات آنی از ماضی مذکور است
 آنچه را اشیا در پیش رویش لای و همانست که معرفت صوفیه یا از آن
 نظر ال ذواتها بتعینات فانیه رفته و با ملا حظت چنانچه بطون ظهور
 بحروف عالیات و حروف اصلی و بعد از اعتبار تمایزی که لازم نوز است
 علم است اعیان ثابته و حقایق ممکنه که قدام حکما مایات خوانده اند
 آنرا و چون تامل بود که هر یک از شئون ذات مذکور را اصل حیات تعلقی
 ارادت بر روز او از علم معین حاصل است ظاهر شود که منشأ امکان و
 تشاوی نیست مطلق و ظهور که عدم و وجود تعبیر از آن کنند کمال تنزه
 و بعد تسن ذاتی حیات سبجان و معانی از نقد مقتضای اسم اعتباریه
 امکان موالو وجود المتعین و امکانه من حيث تعینه و و
 جوبه من حيث حقیقه و ذلک ان التعین نسبت عقلیه فی سبب الی المخرج
 و ارجع للمتعین و المتعین موهود و ظهور الوجود من وجه معتق
 بعینه القابل المتعین للوجود بحسب خصوصه الذاتی ممکن بالنظر ال کل

و اما تعین الی سبب
 ظهور سببها و از آنست
 فانیه و ازیله و ابدیه
 و سببها را با سببها
 در ذهن علم او
 بذات او

از آن شئون فانیه
 و اعیان است که شئون
 در آنست و ظاهر
 ماضی و اخی
 مقتضیات آنی
 از ماضی مذکور
 است آنچه را اشیا
 در پیش رویش
 لای و همانست
 که معرفت صوفیه
 یا از آن نظر
 ال ذواتها
 بتعینات فانیه
 رفته و با ملا
 حظت چنانچه
 بطون ظهور
 بحروف عالیات
 و حروف اصلی
 و بعد از اعتبار
 تمایزی که لازم
 نوز است علم
 است اعیان ثابته
 و حقایق ممکنه
 که قدام حکما
 مایات خوانده
 اند آنرا و چون
 تامل بود که
 هر یک از شئون
 ذات مذکور را
 اصل حیات تعلقی
 ارادت بر روز
 او از علم معین
 حاصل است ظاهر
 شود که منشأ
 امکان و تشاوی
 نیست مطلق
 و ظهور که عدم
 و وجود تعبیر
 از آن کنند
 کمال تنزه و
 بعد تسن
 ذاتی حیات
 سبجان و معانی
 از نقد مقتضای
 اسم اعتباریه
 امکان موالو
 وجود المتعین
 و امکانه من
 حيث تعینه
 و جوبه من
 حيث حقیقه
 و ذلک ان
 التعین نسبت
 عقلیه فی
 سبب الی
 المخرج و
 ارجع
 للمتعین
 و المتعین
 موهود و
 ظهور
 الوجود
 من وجه
 معتق
 بعینه
 القابل
 المتعین
 للوجود
 بحسب
 خصوصه
 الذاتی
 ممکن
 بالنظر
 ال کل

معین حادث للوجود الی تسبیح الوجود عنه و معین یعنی آفرینم
 الی تعین الاول او تسبیح التعین موالو واجب للوجود الحق الساری
 امکان لا التعین المعین و تسبیح کل معین و اجمال علی المعین الالو حیاه
 ممکن ان ندوم و معین الوجود یعنی افر اذ الوجود المتعین لا یستلزم
 عدم بل تبدل یعنی بتعینات افر غیر تعینات قبلها فتعین من هذا
 حقیقه الی امکان المتعین المعین و سبب عذیه فی الوجود فهو من علم
 و وجود مخرج الحق افاضه نور الوجود علی ذلک الوجود المعین یعنی وجود
 و الکشف یعنی بالتبدل مع الآفات و ان اعرض عنه الحق الی الوجود
 انعدم و عا دال اصله یذ اصل المکان و اما اسم الغیر و السوی للمکان
 مذکور من حيث استیاراتها النسبه و الذاته بالخصوصیات الاصلیه
 فمن من هذا الوجود افر بعضها مع بعض و اما غیرتها للوجود المطلق
 الحق فمن حيث ان کلامها معین مخصوص للوجود الواحد ما حکمت تغایر
 الا فر خصوصیه و الوجود الحق المطلق لا یزال کل ولا تغایر البعض
 لکون کلیه کل و جریه الجریه سبب فانیه له فهو لا یختصه الجریه و لای کل
 فهو من کونه فیها عینها لا تغایر کلامها فی خصوصها و لکن غیره فی احدیه
 وجه الاطلاق مطلقه عن کلیه و الجریه و الاطلاق فانی اکسته الاول
 بود مطلق و وجود متد و حقیقه الوجود فیها حقیقه واحده و الاطلاق
 و التعین و التبعید نسبت فانیه له فافهم
 عبارت از معین و معین وجود حقیقی در مرتبه از مراتب ظهور سبب
 تلبس او با حکام و انار اعیان ثابته که حقایق ممکنات و لا یحاطه
 عن کلیه سبجان فی المایات ممکنه الغیر المجهول التي کانت مرادها

و اما تعین الی سبب
 ظهور سببها و از آنست
 فانیه و ازیله و ابدیه
 و سببها را با سببها
 در ذهن علم او
 بذات او

وسبباً لانسباطه توده اعلم ان الاثر لا يكون لوجود اصله
كونه وجوداً مقطوعاً لا بد من انضمام امر آخر حتى اليه يكون هو المؤثر او
عليه يتوقف الاثر ولما كان امر الكون محصوراً من وجود ومرتبة وبعد
اضافة الاثر الى الوجود كما مر تعين اضافة الى المرتبة ومرتبة الوجود
المطلق الالوميه فايها والشيء المعتبر عنها بالاعراض لا تارة
والمراتب كلها امور مقبولة غير موجودة في اعيانها فلا اثر الا بالاطلاق وتنا
اضف الى طامر لغرض سره وصعوبة ادراكه بدون النظام فوجهه في
الحقيقة الى امر اطن من ذلك الطامر وقد فاعرف وان تأشردت
ظهورت نه در ثبوت وحقق شيء مرش وكررا اذ كل ما سوانت للوجود
الحق الواجب فهو ثابت له لازلا ولابد اوكه اكل ما سوانت للممكن
كل واحد منها مرآة للآخر نظرية احكامه والمعرفة بالصفات والاحكام
والنسب والمراتب واطوراً للممكنات من احادته بحوث الممكنات
ثابوتها واسماها لمن سى ثابتة له او منتقبة عنه فافهم
عظم الشبه والحب القدرات الواقعة في الوجود الواحد لوجوب
ثار الاعيان الثابتة في قوسهم ان الاعيان ظهرت في الوجود وبالوجود
انما ظهرت اثاراً في الوجود ولم تظهر من ولا تظهر ليداً فالظهور
فما هو للوجود لكن شرط التعدد مع ثار الاعيان فيه والبطون صفة
الاعيان وللوجود انضمام من حيث يعتل وحدة الكرو وجود حق استجابة
تعالى مرات اعتبار كني طامر دروي احكام واثار اعيانته
عيان مذواتها فانها ما شئت رايحه الوجود ووجود من حيث هو
وشان المرأة واكر اعيانها مرات اعتبار كني طامر دروي استجابة

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning names and dates.

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, showing dense cursive writing.

والاحكام والسنن والادب
وهو كتاب الحنفية من كتابه
كذلك والكتاب لابن تيمية
والاستاذ ابن تيمية له
مستند عن اهل البيت

و شئون و تجلیات وجود است یا وجود مستعین بحسب هذه الامور و هو
من حيث هو و نه اعيان لما عرفت من شأن المراتس و وجود حقیقی
لوا عیان ثابتة مرد و از لا و ابد و در مرتبة بطونند و طامریا احکام و
اشد اعیانیه باعتبار اول و یا السما و صفات و شئون و تجلیات و وجود
حق سبحانه و تعالی یا وجود مستعین بحسب هذه الامور باعتبار ثانی
ممكن زنگنه ای عدم ناکشده رخت و احب کجاسون کاه عیان نهاد کام
در حیرتم که این همه شس عربست بر لوح صورت آمده مشهود ظاهر
مرکب نهفته لک زمرآت آن ذکر برداشته ز جلوه احکام فوس کام
باد نهان و جام نهان و آمده بدید در جام عکس باد و در باد بنگار
و بعد از تنزل مرتبه یعنی ثانی تنزل است
برتره از ارواح که آنرا عالم غیب و عالم امر و عالم علوی و عالم ملکوت
گویند و ان عبارت از عالمی است که اشارت حسی بدان راه نیابد چنانکه
عالم شهادت عبارت از عالمی است که اشارت حسی بدان راه یابد
و آنرا عالم خلق و عالم سنلی و عالم ملک نیز گویند فلا اقسام علاما بصیر
اشارت بعالم خلقی است و عالما تبصرون اشارت بعالم امر و هو
عالم امر برود و قسمند قسمی آتند که بعالم اجسام بوجهی از وجود تعلقی دارند
بحسب تصرف و تدبیر و اشارت را که و پان خوانند و ایشان دو قسمند قسمی
آتند که از عالم و عایان بسج و وجه خبر ندارند یا ثوانی بحال الله و
جمله مند خلقهم و اشارت را بیکه محیته خوانند و مصطفی صلی الله علیه و سلم
از شان خبر شن میدهند ان الله تعالی ارضا پر خدا بشوئه خلقا مسیره
الشمس فیها ثلثون يوما سی مثل ایام الدنيا ثلثین مرة و سم لا یعلمون ان

فی الارض خلقا یصورونه وانهم لا یعلمون ان الله خلق آدم وادیس
 ونسی دیگر آند که اگر چه بعالم اجسام تعلق ندارد و در شهود قیوت
 شیفته و متغیر اند اما ایشان جناب بارگاه الهیت اند و ساطع
 فیض ربوبیت و در پس ایشان مرشده است که از ارواح عظیم هم
 خوانند و در اینجا از عظیم تر مرشده است و با اعتبار دیگر او را قلم
 اعلی خوانند که اول ماخلق الله القلم و با اعتبار دیگر عقل اول خوانند که
 اول ماخلق الله العقل و این روح اعظم صلوات الله علیه و صف
 اول این طایفه است و روح القدس که او را جبرئیل گویند در صف
 اخر و اما مثلاً مقام معدوم و قسمی دیگر آند که بعالم اجسام تعلق دارند
 بتدریج و تفرق و ایشان را روحانان گویند و ایشان نیز بر دو قسم اند
 قسمی ارواحی اند که در عاویات تصرف می کنند و اصل ملکوت اعلی
 خوانند و قسمی دیگر آند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان اسفل
 ملکوت اسفل اند و چندین هزار ایشان بر نوع انسان موکل اند
 و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان لابل بر هر چیزی یکی موکل
 است و در حکایات انبیا علیه السلام آمده است که این لکل شیء ملکی
 و ارضیا جهت شرف ماضی الله علیه و سلم وارد شده است تیرل
 مع کل قطره ملک و اصل کشف خفین گویند که تا سنت مرشده نباشد
 بر کسی از شاخ برون نیاید بکذا جرت سنه الله و من تجد سنه الله تبدا
 و همچنین در حدیث دیگر ملک ابحال و ملک الروح و ملک الرعد و ملک
 البرق و ملک السحاب آمده است و اما حال پس جان الدنیا پدید می آید
 کل شیء نقاب یندازد ان معنی محقق شود ان داشت

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

جسم را چون سایه و ان شخص را چون شمر سایه را بی شخص هرگز
 که بود پستی پدید و تا موجودی نبود ملکوتی جسم را خود وجود متصور
 نشود و ان از اسرار بزرگست و قل علی وجه الارض من محیط بهمه
 و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیطا من خوانند از پس ملکوت
 اسفل اند و بعضی از ایشان بر نوع انسان ساطع کرده اند و پس
 سید و پس ایشان است و دانستن سر تسلط ایشان بر پس ایشان
 از شعبه سر قدرت و بعضی از ایشان قابل تکلیفند و مخاطب بوی کا
 نطقت به الله و علی اجماع بشر اید طریق و سادات کیمیک در
 حقیقت و مایه ایشان اختلاف بسیار است و هر یکی از مقام خود خبر
 داده اند و شرح آن در اوست و درین مختصر بکنی اللهم انما الاشیاء
 کما هی و سده و ما و اشغلتا بک عن سواک و بعد از تیرل بر
 ارواح تزلزل بر تیرل شال که واسطه است میان عالم ارواح و عالم
 اجسام و جامعی از علل حکمت آنرا عالم شال خوانند و بسان شرح پنج
 گویند و انرا بایشان تفصیلی است بعضی از ان است که قوای
 دماغی در ادراک آن شرط است و انرا خیال متصل خوانند و نباتات و
 عجایب آن درین عالم است و بعضی را قوای دماغی در ادراک آن شرط
 نیست و انرا خیال منفصل خوانند و تجرد ارواح و تفرق اجساد و شخص
 اخلاق و اعمال و ظهور و معانی بصورت مناسب و مشاهد ذوات
 مجردات در صور اشباح جهانی که درین عالم است و مصطفی صلی
 علیه و سلم جبرئیل را علیه السلام بر صورت و حیوانی درین عالم پدید
 و ارواح که شکان از انبیا و اولیا که مشایخ در صور اشباح مشایخ پدید

في الحضرة العلمية الالهية من صور الماغيان والحقائق وسمى ايضا بالخيال
 التفصيل كونه شبيهاً بالخيال المتصل ليس معنى من المعاني الممكنة ولا روي من
 الارواح الا انه صورة مثالية مطابقة للحالات والمثالات المتعددة التي هي
 الخيالات متصلة بهذا العالم مستتيرة له كالكسوف والشمس التي لا تخل
 منها الصورة في البعد ولكن من الموجودات التي في عالم الملك مثل مقيد
 كالحال في العالم المثالي به ان كان فلما كان كوكب او عطارد او صعدا او ساقا
 او حيوانا غائبا في الباب انه في الحوادث فمر طرفة كظهور في الحيوان
 قال تعالى وان من شيء الا ايسج بحده ولكن لا ينطقون سبحانه ووجدنا
 الحجر الصالح ما يؤيد ذلك من مشاهد الحيوانات امور الا انشايدنا من بني
 ادم الالاب الكشف اكثر من ان يحصى وذلك الشهود لكن ان يكون في
 العالم المثالي المطلق ولكن ان يكون في المثال المتبدل والله تعالى اعلم
 وعلمك ان تعلم ان البرزخ الذي يكون الارواح فيها بعد
 المنارة من النشأة الدنياوية فهو غير البرزخ الذي بين الارواح المحرقة
 والاجسام لان مراتب تنزلت الوجود دورية والمرتبة التي قبل النشأة
 الدنياوية من مراتب التنزلات ولها الاولية والتي بعدا من مراتب
 المعارج ولها الاخرية والنصا الصور التي في البرزخ الاخر انما هي صور
 الاعمال ونتيج الافعال السابقة للنشأة الدنياوية بخلاف صور البرزخ
 فلا يكون كل منها عين الاخر لكنها مشتركان في كونها عالما روحانيا وحيوانا
 نورانيا غير متماثلين على مثال صور العالم وقد صرح الشيخ رضي الله عنه
 في العنوجات بان هذا البرزخ غير الاول وسمى الاول بالغيب الامكان في
 والثاني بالغيب المحال لا مكان ظهوره في الاول في الشهادة وامتداد رجوع

الكل في كونه كالقوة
 والقوى وهي الروي
 اي الشئ في جدار البيت
 والحدود ايضا كالحق

البرزخ هو ما بين الدنيا والآخرة
 وهو عالم الغيب وهو عالم الروح
 وهو عالم الملكوت وهو عالم النور

ما في الثاني اليها الا في الاخرة وطيل من يكاشف به مخلفات الاول كمن
 انما يكسر ما البرزخ الاول فعلم ما سيع في العالم من الحوادث ولا تدرى
 كما شئت احوال الموتى والله مواعيد الخبير وبعد ان تنزل
 لم يدرى ان تنزلت برتبة اجسام وان برزخهم است علويات وتلك
 ان علويات جن عرش وكري وسماوات سبع وثوابت وسماوات
 وبها نقا اسفل عرش وكري والطبيعي كونه عنصري واصلا قابل كونه
 وفناء وفناء والبرزخ استند برزخ كرى من تحت عرش ستيف
 هشت جانك صريح حدث نبوت صريح ودلائل نفس قرآن عزبان ناطق
 وذكر سادات قابل فساد وخرق واليائمه واما سنيلاست جن بساط
 عنصريات وآثار علوي مانه رعد و برق وابر و باران ومركبات جن
 مسادن و نبات و حيوان وبدن انسان كراشرف عالم عناصر
 عموم وخصوص در ادراك اكثر من اجسام مشرك اذ واما حقائق حكومت
 خواص را بران اطلاع بنود وتجنين عوالم وكبر كونه عالم اجسام اذ جن
 حركت وسكون وثقل وخفت ولطافت وكثافت والوان واصفا واصفا
 ورواج وانواع ارواح است واصناف آن وهم ان من قبل عوالم ديكورا
 كرتابع عالم ارواح است ظهور الوجود في عالم الارواح
 اتم من ظهوره في عالم المعاني ثم عالم المثال ثم عالم الاجسام وفي هذا العلم
 تم ظهور الوجود وتعلم ارادة انما منه ظهور الوجود والكمية في المرتبة
 الاخرية ان لا يكون مدركا على سبيل الاجمال ويعتقلا على سبيل
 التفصيل وتخيلا او محسوسا ومحسوسا بالحواس الظاهرة فان خواص
 الوجود وانما يكون في اكثر الكل لا يكون مدركا بحسب هذه الوجوه على

البرزخ هو ما بين الدنيا والآخرة
 وهو عالم الغيب وهو عالم الروح
 وهو عالم الملكوت وهو عالم النور

ان من البين ان الالهية المدركة المنصورة في المرتبة العالية هي مدركة كبح هذه
 الادراكات بخلاف الالهية المدركة المنصورة في المراتب الباقية التي
 هي فوق هذه المرتبة والانسان المستكمل لا يكون كما هو الانسان المجرد
 هذه الادراكات في مراتبها ولا يكون الادراك كشيء واحد من الالهية
 احصاها بالاعمال بالضرورة الباقية **فصل** في الاكالات الالهية الالهية
 بالوحدة الحقيقية احكام الكثرة الوحدة فيما غالب على شئ واحد الكثرة
 احكام الكثرة نتيجية متضمنة للوحدة الاحد في شئ واحد الكثرة لم تظهر
 في مظاهر متفرقة غير حاصلة من مظاهر هذه العوالم العينية على سبيل التفصيل
 والتميز في كثر غلبت الكثرة في احكامها على احكام الوحدة وحقناك
 امر الوحدة بحسب اقتضائها للتميز والتميز في العوالم العينية اراد ان يظهر
 ذاته في مظهر كامل متضمن سائر المظاهر السورية والمجالي الظلية وتشتمل
 على جميع اقسام السيرة والجمرة ويحتوي على جملة الدقائق الباطنية والظاهرة
 فان تلك الصورة الواحدة لذاتها انما تدرك ذاتها ذاتها لذاتها ادراكا
 غير زائد على ذاتها ولا متميز عنها لا في العقل ولا في الواقع وسكذا تدرك
 صفتها واسماها نسبيا ذاتية غيبية غير ظاهرة الاثار ولا متميزة الايمان
 بعضها عن بعض ثم انما لما ظهرت بحسب الارادة المحضه والاستعدادات
 المحلقة والوسائط المتعددة منطلقة في المظاهر المتفرقة من مظاهر هذه العوالم
 المذكورة لم تدرك ذاتها وحققها من حيث هي جامعة لجميع الكمالات العينية
 وسائر الصفات والاسماء الالهية فان ظهورها في كل مظهر ومجمل معنى انما يكون
 كشيء واحد المظهر لا غير الا ترى ان ظهورها كشيء واحد في العالم الروحاني
 ليس كظهوره في العالم الحسي فان في الاول بسيط فمفصل ثورا في الثاني

من البين ان الالهية المدركة المنصورة في المرتبة العالية هي مدركة كبح هذه الادراكات بخلاف الالهية المدركة المنصورة في المراتب الباقية التي هي فوق هذه المرتبة والانسان المستكمل لا يكون كما هو الانسان المجرد هذه الادراكات في مراتبها ولا يكون الادراك كشيء واحد من الالهية احصاها بالاعمال بالضرورة الباقية فصل في الاكالات الالهية الالهية بالوحدة الحقيقية احكام الكثرة الوحدة فيما غالب على شئ واحد الكثرة احكام الكثرة نتيجية متضمنة للوحدة الاحد في شئ واحد الكثرة لم تظهر في مظاهر متفرقة غير حاصلة من مظاهر هذه العوالم العينية على سبيل التفصيل والتميز في كثر غلبت الكثرة في احكامها على احكام الوحدة وحقناك امر الوحدة بحسب اقتضائها للتميز والتميز في العوالم العينية اراد ان يظهر ذاته في مظهر كامل متضمن سائر المظاهر السورية والمجالي الظلية وتشتمل على جميع اقسام السيرة والجمرة ويحتوي على جملة الدقائق الباطنية والظاهرة فان تلك الصورة الواحدة لذاتها انما تدرك ذاتها ذاتها لذاتها ادراكا غير زائد على ذاتها ولا متميز عنها لا في العقل ولا في الواقع وسكذا تدرك صفتها واسماها نسبيا ذاتية غيبية غير ظاهرة الاثار ولا متميزة الايمان بعضها عن بعض ثم انما لما ظهرت بحسب الارادة المحضه والاستعدادات المحلقة والوسائط المتعددة منطلقة في المظاهر المتفرقة من مظاهر هذه العوالم المذكورة لم تدرك ذاتها وحققها من حيث هي جامعة لجميع الكمالات العينية وسائر الصفات والاسماء الالهية فان ظهورها في كل مظهر ومجمل معنى انما يكون كشيء واحد المظهر لا غير الا ترى ان ظهورها كشيء واحد في العالم الروحاني ليس كظهوره في العالم الحسي فان في الاول بسيط فمفصل ثورا في الثاني

فان في انفعالها تركيبي فانجست ايضا ارادوا ان المظهر الحكي والكون
 الجامع الحاضر للامر الالهي وهو الانسان الكامل فانه الجامع من مظهرية
 الالهية المطلقة ومن مظهرية الالهية والصفات والافعال بما في نشأة
 الحكي من الحكي والاعمال وبما في مظهرية من السعة والكمال وسواها جامع
 لصفات الحقائق الوجودية وسبب الارتفاع الالهية ومن الحقائق الاسماء
 والصفات المختلفة في جامع من مرتبة الحكي والتفصيل محيط محيط كسلسلة
 الوجود والمظهرية بحسب مدرك ذاتها بحسب ما ذكرنا من الحقيقة الشرعية الحكي
 وارتبها الكاملة **فصل** في الحقيقة الانسانية الكالية حاضرة في
 المظاهر من كل المراتب فان المرتبة الاولى اعني التعيين الاول بوجودها
 العلم بالذات وسائر الصفات والصفات والاميات علم اجاليا
 غير تفصيلي وفي المرتبة الثانية اعني الثاني توجد فيها العلم بحسب علم تفصيلي
 وفي سائر المراتب اعني المرتبة الروحانية والمالية والسموية بمراتب
 انما هو وجودا عينا تفصيليا وفي المرتبة الانسانية الكالية يوجد جميع
 هذه المراتب لا شتمالها عليها كاشتمالها على معنى الالهية الحقيقية
 الحقيقية الكالية التي لا تصور الزيادة عليها من جهة التمام والكمال فظهر
 ان الصورة الكاملة الالهية الظاهرة بحسب جميع هذه المظاهر لا يمكن ان
 من حيث هي كذلك الا في هذا المظهر وبهذا ينفع ما قال لما كان حقيقته
 الحق وصورته الحقيقية هي الوجود والتعيين كبح الصفات وسائر الصفات
 والاضافات حتى ان يكون مظهرها مجمع اجزاء العالم الكبير الواحد كقول
 وبالحقيقة الصورية الاحكامية المتألفه مثل مجموع الانسان المتألف
 من النفس المجردة والقوى الحسية والبدن المادي

التعريف

و حضرات و شرح درجات معنی آنرا و صفات و ذکر تزلزلات و وجود
 آنرا انواع عالم شود و چون انساب روشن می گردد و گین مخلوقات
 از یک اصل است و این جمله بگویند از آن جهت حضرت مویله باز
 تقدیر است **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 یک از این رشتان نشان آید **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 عقل اندر رشتان آید **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 کل انجب غرض و مان آید **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 کات جهان در این جهان آید **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 لا مکان لیدر مکان آید **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 نشان اندر نشان آید **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 حق یک وجود است که بحسب اختلاف تجلیات و تعینات اعتبارات
 محضه و اضافات صراف است چنانکه اگر واحد را ربع اربعه و ثلث
 ثلثه و نصف است این نسب و اضافات قاضی در واحد
 اوست بمنظور اطلاق اسم مراتب و حضرات باعتبار تجلیات
 و تعینات بر ذات رفیع الدرجات مانع احدیت اوست
 جز یکی نیست تقدیر این عالم **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 کل این باغ را تو می بینی **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 پرده بردار تا به پنی خوش **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 آن شناسد حدیث این دل **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 موجب مبادعت و در بری ساکت غیر از این نسب و احکام اعتبار
 که حقیقت خود را بدان محفوظ کرده اند و مدارک خوش را از دستش

مسمی برات و حضرات
 گشته است و این
 بیانات

ساخته امری و مکنست **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 و این نشان فی البین مانع اللشما **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 بودی آن عینی کان عن حسنهای اعلی **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 با مکیان بود پیدا **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 خود مفرقه آن بود پیدا **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 السوس و غیر الاکمل الامواج علی البحر الزخار فان الموج لا یست
 انه غیر المار عبه العقل من حث انه عرض قایل بالماء و اما من حث
 الوجود فلیس شی غیر المار من وقف عند الامواج التي هی وجود
 الاحداث و صورها و غفل عن البحر الزخار الذي یتوجه نظر من عبیه
 الی شهادته و من باطنه الی ظاهره بذه الامواج بقول بالامتیان و بینهما
 و یشت الغر و السوس و من نظر علی البحر و عرف انها امواجها و الامواج
 لا یحقق لها بانفسها قایل بانها اعدام ظهرت الوجود فلیس عبه
 الا الحق سبحانه و ما سواه عدم یحیل انه موجود و یحقق فوجوده خیال محض
 و المحقق هو الحق لا غیر لک قال ابجد قدس سره **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 سماع حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم کان الله و لم یکن معه شی
 و الله و الشیخ مویله الدین الحنفی حث قال **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 البحر بحر علی ما کان فی قدم **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 لا یحیک اشکال نشا **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 موجهای که بحر استی رات **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 که جز آب و جاب باشد دو **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**
 بس این روی سیستی اشیا **عقل و انوار** **عقل و انوار** **عقل و انوار**

انهم انما یستلزمون
 انهم انما یستلزمون

م فصل الوجود القارض للممكنات المخلوقة ليس بخاير للوجود كق
 الباطن الجرد عن الالهيان والمظاهر الالهي واعتبارات كالنظر
 والتسليم والتعدد والحاصل بالافتران وقبول حكم الاشتراك ونحو ذلك
 من النعوت التي تتحق بواسطه العلق بالمظاهر فلو وجد اعتباره
 احد ما من حيث كونه وجودا في سوا الحق وان من هذا الوجه لا كثر في
 ولا تركب ولا ضده ولا تحت ولا اسم ولا رسم ولا نسبة ولا حكم
 بل وجوده تحت ولا اعتبار الاخر من حيث اقترانه بالممكنات وشرقه
 بوجه على اعيان الموجودات وسوابعه اذا اعتبر عين وجوده مقيدا
 بالصفات اللازمة لكل متعين من الالهيان الممكنة فان ذلك التعين
 والتشخص يسمى خلقا وسوى ونضاف اليه سبحانه اذ ذاك كل وصف يسمى
 بكل اسم وبمثل كل حكم وسبقه بكل رسم ويورك بكل مشعر من صرح وعمل
 وفهم **ل** حيث قد يسمى باسم كل من يسمى فانما على ذاك الكيفية
 استسمى او سمي **ل** استسمى برأيه وبمنه وبسلي غير ما عبث به
 فهو الاسم والمستسمى وذلك لسيانته في كل شيء بنوره الذاتية المعدس
 عن التجزؤ والافتقار والاحكام والارواح والاجسام ولكن كل ذلك
 متى أحب وكيف شاء وسو في كل وقت وحال قابل لهذه المكين
 المذكور من المتضادين بداهة لا باعزرا يد عليه اذ اشار فظهر في كل صورة
 وان لم يشا لانضاف اليه صورة لا تتحد تقيته وتشخصه بالصورة
 اتصافه بصفتها في كمال وجوده وغرته وقدره ولا ينفك في ظهوره في
 الاشياء وانما تقيته وتقيته بها وباحكامها من حيث هي عقده وطلقة
 عن كل العتوه وغناه بذاته عن جميع ما وصف بالوجود بل سبحانه

لقد عرفت ان
 ما اراد الله تعالى
 من ان يكون
 كل شيء باسم
 الله تعالى
 هو ان يكون
 كل شيء
 باسم الله
 تعالى
 في كل
 وقت
 وحال
 قابل
 لهذه
 المكين

الجامع بين ما تامل من المحتايين ومخالف من وجه قاي قف ومن مائا فر
 انما من مختلف **م** فصل حقيقة الحروف الالف مشككة بالمشكال مختلفة
 المنطق والخط في آية مبصرة لمن تبصره ولا يقدح ولا يظهر له الا في ضمن وجود
 الذي هو اصل الموجودات المتقدمة لا يقدح ولا يظهر له الا في ضمن وجود
 متقدمة وحقيقة الحقيقة سواء المطلق مع قيد حقيقة جميع اجزاء الوجود وجودا
 طاهر سبب تقيتها محتجب بها كظهور الالف بالحروف واجبا بها بالمشكال
 فمن كاشف اسه حقيقة الوجود المطلق اغناء عن تعلم حقائق وجود الاشياء
 كمن اغناء عن تعلم حقائق الحروف بعد ما اراد حقيقة الالف والشرح عز
 الله والذين محمود الكاشي شارب القصيدة الفارسية رحمه الله في هذا المعنى
ر باقية **د** كنت مرا علم لدني سولت **ل** تعلم كمن كرت بدني ريت
 كشم كالف كنت وكرتكم مسج **د** در خانه اگر كشت بجزف بكي است
 وكان في الحروف سر التوحيد واجتباب الوحدة بالكلية فكل ذلك في
 كاعداد لان العدد هو الواحد المتجيب على كل العدد الا ترى ان العدد
 ملئم من مادة هي الواحد وصورة هي الوحدة اما كون مادته من الوحدة
 فلا ريب فيه واما وحدة صورته فلان كل عدد واحد من جنسه كالاشين
 والثلثة والاربعه كل منها فرد من افراد العدد فالكل واحد متجيب على
 العدد عن نظر القاصر من كيد الخلق برواهة الانظار باب البصيرة الفارقة
 عن سجايف الحكمة وللشيخ المذاهب **ك** كرت جوينك در كمرى عيش است
 مارايشكي نمائ درين كرتايشكيست **د** در هر عدد ز روى حقيقت جوينكي
 كرمورتشن يميني وكر مادة كست **م** فصل كل لا تحويه الجهات وكان
 في قوته ان يظهر في الاحياء فظهر منه او توقف ظهوره على شرط

الاول الالف الفطرية
 من مطلق حقيقة الالف
 على خروجها من الالف
 الخطية استاذة فظهر
 شكلها من الاشكال
 المتحد الحروف والاعداد

وشرط عارضه و خارجیه هم اقصی ذلک ظهور و استناده انفسیه
 توصیف اوصاف الدیسی شی منها مقتضیه لذاته فانه لا یفنی ان شیء
 لکن الاوصاف مطلقا و یترک عنها تستبعد فی حقه و تستلزم ولا اثر
 الاضافه مطلقا و یستلزم فی اضافتها الیه بل شیئاً له بشرط او بشرط
 مستقیمه عنه انما کذا کذا می له فی الحالتین و علی کلا المقدرین اوصاف
 کمال لا نقض لفضلیه کمال المستوعب و الی حقیقه و السعه ان مع فوط
 التزامه و البساطه و لا یفکس غیره مما یوصف بتلك الاوصاف علیه
 لا فی ذم نسبی ان اقتضا بعض تلك الاوصاف التي مطلق علیها سائر
 و لزم اذ کلها و لا فی محله فان نسبت تلك الاوصاف و اضافتها الیه
 شأنها ما ذکرنا فی الف سببها الی ما خیرنا من الذوات و الشرط الی
 لتلك الاضافه تعذر وجدانها فی القیاس علیه و هذا الامر شایع فی کل ما لا
 یتجزئ سوا کان محتمل بنسبه کما فی سبحانه و تعالی او غیره کما لا رواج
 المملکیه و هذه قاعده من عرفها او کشف له عن سرها عرف سر الآیات
 و الاخبار التي تؤیّم التشبییه عند العقول الضعیفه و اطلع علی المراد
 منها فیکمل من ورطتی التاویل و التشبییه و عاین کما ذکر مع کمال التزییه
و صیقل نور وجود حق سبحانه و تعالی و بعد المثل الاعلی بشایه نور
 محسوس است و حقایق و اعیان ثابته بمرکزها جاست متوحد متکون
 و تنوعات ظهور حق سبحانه و تعالی و اعیان جون الوان مختلفه
 نماید کی الوان نور کسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی
 نفس الامر او را لونی نیست تا اگر زجاج صافی است و سیند نور در وی
 صافی است و سیند نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور در وی

اصل

کدر و ملون نماید مع ان النور فی حد ذاته واحد بسیط محیط لیس له لون
 لا شکل بحدیث نور و وجود حق را سبحانه و تعالی باهریک از حقایق
 اعیان ظهور است اگر ان حقیقت و عین قربت و بساطت و نوریت
 و انما جون اعیان عقول و سوس مجرود نور وجود در ان مظهر
 در ذات صفاء نوریت و بساطت نماید و اگر یعیست جون اعیان
 جسمانیات نور وجود در ان کشف نماید با انکه فی نفسه نه کشف است
 و نه لطیف بر اوست تعالی و بعدس که احد حقیقی است منزله اوصاف
 و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست که در مظهر مکرر
 بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی اسمایی و صفاتی
 و افعال خود را بر خود جلوه داده و هذا یعنی کما انک لو قلت ان النور
 اخضر لخصه الزجاج صدقت و شاید که الحس وان طلت لیس باخضر و
 لا ذی لون لما اعطاه لك الدلیل صدقت و شاید که النور العقلي الصیقل
 اعیان بکشفشهای کوناگون بود کما قد بران پر نور کشف خود
 بر شسته که بود سرخ یا زرد و کبود نور شد در ان سم بهمان رنگ بود
و صیقل المسماة بوجود است یعنیات شونده سبحانه و تعالی
 ذو الشئون فحقایق الاسماء و الایان عین شونده التي لم یتیزعده
 الامجر و تینها منه من حث موخر متعین و الوجود المنسوب الیهما
 عبارة عن تلبس شونده بوجود و تعدد و اختلافها عبارة عن خصوصیات
 المستجته فی غیب مویته و لا موجب لتلك الخصوصیات لانها غیر
 مجعوله و لا نظیر تعدد الایات تنوعا کظهوره لان تنوعات ظهور
 ذاته فی کل منها سوا المظهر لا عیانها یعرف البعض منها من حث تیزه

و

تا

البعض ومن اتى وجهه فلا يغيره ومن اتى وجهه فيتميز فيبقى غيرا وسوى
 ان ثبت فقل كان ذلك لشيء من وجوده وحيات ذاته في كل شأن
 من شئونه وشال هذا القلب ونبه القليل الا على قلب الواحد من
 الاعداد لاظهار اعيانها لاظهار عينه من حيثها فوجد الواحد للعدد
 وقيل العدد الواحد يعني ان ظهوره في كل مرتبة مما نسبته في حق
 شأنه كما اخبر سبحانه عن منه مخالف ظهوره في المرتبة الاخرى وبلغ
 كل ظهور من حيث كل شأن من الاشياء ولا وصف ولا احوال ولا حكم
 لقد ارسد ذلك الشأن وقدمه على غيره من الشئ في كل ما يرب
 بدينه كان من انواع الا ذلك فهو حق طاهر بحسب شأن من شئونه
 القاضية بتوحيده وتعدية بظواهر من حيث المداير التي هي احكامكم
 الشئ مع كمال احدى في نفسه اعني الاحدية التي هي منبع لكل وحدة
 وكثرة وساطة وتركيب وظهور وبطون ولو اريد منهم قد يسر الله
 امرهم **در** باخ اگر چه لاله خود بود سر و دامن و نشتر و خنجر
 در کمر اگر چه موج تو بر تو بود چون نیک بودیم آن سر خود بود
و اصل اعلم ان الوجود كما انه من حيث حقيقة واحد
 غير منقسم وكذلك من حيث صورته سواء احد ممتد والقواصل المعودة
 لهذه الصورة العامة الوجودية المشار اليها المشهود للكل معاني
 مجردة نظرا اثرها لا عينها والظاهر العين ليس الا صورة واحدة
 وطلسته واحدة لا يحكم عليها بالانقسام الا من حيث احكامها
 المعانة المجددة للتمييز والمظاهرة للتعدد في الامر الواحد الغير المنقسم
 في ذاته انقسام بجزئية وتبيين فالوجود رقي واحد منشور والقواصل

فبما اخرج معقوله ذات احكام مشهودة بعينها هذه القواصل البرزخية
 هي الشئون الالهية وهي على قسمين تابعة ومتبوعة والمتبوعة على قسمين
 متبوعة تامة لا يحيط وغزاة فان بقا اعيان العالم والمتبوعة التي
 لم تكن تامة الا حاطة من احاطت العالم واحوله واركانه وان
 شئت جهنا الالبسة التاليفية التفصيلية وانت صادوق والمتبوعة التامة
 لا يحيط واحكم اسرار الحق وصفاته وفي التحقيق الاوضح فاحسب شئونه
 واسما شئونه من حيث هو وشان او ذواته شئونه وتسميته واحدا هو
 باعتبار معقوله تعينه لاول باحوال الوجود من بسببه انه اذا كان
 لا بالنسبة اليه من حيث تعين ظهوره في شأن من شئونه وبسببه
 وتسميته ذاتا هو باعتبار ظهوره في حاله من احواله التي تستلزم
 تبعية الاحوال الباقية لها واوله وان كانت كائنا بعضها تابعة
 وبعضها متبوعة وحكمة ونجوة فان كلا منها من وجود الكل بل هو
 عينه وتسميته الله هو باعتبار تعينه في شأنه احكامه في شئونه القابلة
 منه احكامه وانما هو وتسميته الرحمن عبارة عن انبساط وجوده المطلق
 على شئونه الطامسة بظهوره فان الرحمة نفس الوجود والرحمن الحق
 من كونه وجوده انبساطا على كل ما ظهر به ومن حيث كونه ايضا باعيا
 وجوده له كمال القبول لكل حكم في كل وقت بحسب كل مرتبة وحكم على
 كل حال وتسميته رحيم هو من كونه مخصصا ومخصصا لانه خصص بال
 الرحمة من كونه العامة كل موجود فتم تخصيصه وظهوره سبحانه من
 حيث احوال المستلزمية الاستشرافة على احكام المتصلين بعضها
 بالعض ببقية ومتبوعته وما يشر او تشاركها و اجتماعا وانفراقا

تجارب و تباين و اتحاد را شرک يسمي علماء و مومنان که الحقيه و اعتبار
 گونه بدرکايه و ما انطوت عليه في کل حال و محاسبه سمي نشد
 عاقل و الشرايين الذات الشارطة من حيث التفرع عن الغيبة و الحقيقه
 و وجود الامداد که المتعدي حکم الی سائر الشئون سمي حيوة و بقاء
 ايجل لهذا الاعتبار و المليل المتصل من بعض الشئون من الارباط
 بشئون اخر بموجب حکم المتکسبه الثابته في البين المترجمه تغليب
 بعض الشئون على البعض و اظهار التخصيص الثابت في الحاله
 المسماة علما بقدم ظهور بعض الشئون على البعض يسمي ارادة و مود
 بين جنبها که مود و اراده التي من جنبها يظهر اثره في احوال و ترتيب
 تفضيل التخصيص المذكور و النسب المتفرع عن کل حال منها سمي قوه
 و مود من جنبها قادر و انتظم امر الوجود و ارتباط و سبق الباطل
 و مستط و ما قد فتح کتاب بابت لا يبيح ولا يطرده الا الله من اصل الایة
 الکبری فان كنت ممن مستحق مثل هذا فيجوز و افتح بهذا المجلد منقوله
 و کن یکلثک الله فن کان الله کان الله **وصل**
 بر طالع خبر پوشيده نمائند که بجز حفظ مقالات ارباب توحيد
 و بخیل معان آن اکفا کردن و انرا مرتبه از مراتب کمال شرف و
 غایت خیران و نهایت حرمانست **۴** علمی که در ذوق سکر باید خورد
 علم و ادب و کتاب که دارد سود نه مرکه از مشاهدات صوفیه
 تعبیر کند صوفی مشاهد باشد و نه مرکه از معارف ارباب
 توحيد و مژده عارف موقد کرد و
 این همه کنت و کوی توحيد است راه وحدت برک و بجز نیست

این وحدت بجز مراتب ارباب ارباب ای پسر که شد پیر
 شغل وحدت انکه از عالمی زان به خیزد بغیر بدنا سیه
 و رضوان الله علی الشیخ الزبانی اوحد الدین الکرماني حجت قال
 اسرار حقیقت نشود چل سوال نه نیز در باب حق حجت و طلال
 تا دیده و مال غول نمایی بجه سال نه مرکز نمند راست از حال حال
 بس بنابرین واجب آمد نقد کلمات صیغه ارباب موجد
 در بیان مراتب توحيد تا کاذب از صادق جدا شود و منقذ
 از محقق ممتاز کرد و هر کس بواسطه کنت و کوی یا من سخانی و
 بنادر ادراک معانی خود کان کال ببرد و خود را از معرفه ارباب
 توحيد نشود **وصل** قال صاحب ترجمه العوارف حدیسی الله
 تعالی روح بوجد را مراتب است اول توحيد ایاة دوم توحيد
 علمی سیم توحيد حال چهارم توحيد الکی اما توحيد ایاة است
 که بنده بتغزو وصف الهیت و توحداستحقاق معبودیت حق سبحانه
 بر متضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار
 و بد زبان و این توحيد عجمه تصدیق بخبر و اعتقاد صدق خبر باشد
 و ستغاد بود از طاهر علم و تسک بیان خلاص از شرک جلی و
 انحراف در سبک اسلام فایده دهد و متصوفه حکم ضرورت ایاة اوم
 مومنان درین توحيد مستلزم کند و بدیکر مراتب متفرقه و مخصوص و
 اما توحيد علمی مستغادات از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند
 و آن جان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از مرتبه بداند
 که موجود حقیقی و موثر مطلق است الا خداوند عالم جل جلاله و جلاله

مخبر کانت که در ذوق سکر
 و تحقیق در سبک توحید و ارباب
 در بودگان از یکش داشتند
 بر جانشان سطره جدا شود
 معنوی انکه ارباب ستر
 توحید جزو الایات
 و فارر رسوم و عادات
 بنده و تصوف کردن دران
 بنظر عقلی محض بود
 غایتت اعتقاد الله سبحانه
 و جمیع السبلین می رسد

ذوات و صفات و افعال را بر ذات و صفات و افعال او
 و یا چیزی از مضافی را فردی از خود ذات مطلق شمس و صفت
 را بر تو از نور صفت مطلق دانند چنانکه هر کجا علی و قدرت و اراده
 و سخی و بصری یا به آنرا اثری از نور علم و قدرت و اراده است
 و سخی و بصری آنی دانند و علی بذات در صفت و افعال و این
 مرتبه از او این مراتب توحید است و متصور است
 و مقدمه آن با ساقه توحید عام پیوسته و شاید این مرتبه
 است که گفته نظر آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود
 بلکه توحید باشد پس ساقه از درجه اعتبار و انجان باشد
 که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصور کند
 از حسی توحید و یکی از صورت علم توحید در ضمیر او مترجم کرد
 و از اینجا در انجای بحث و مناظره کاه کاه سخن میفرماید چنانکه
 از حال توحید هیچ اثر در و نباشد و توحید علمی اگر چه فرد مرتبه اول
 حاکم است و لکن از توحید عال فرجی بآن بر او بود و مزاجه بر تسخیم
 عیناً یثرب بها المقربون و صف شراب این توحید است و ازین
 جهت صاحب آن عشر در ذوق و سرور بود و بتأثیر فرح عالی
 بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف
 بر متضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال
 الهی اند در میان نه پند اما در اکثر احوال و اوقات بسبب تقایم
 ظلمت وجود از متضای علم خود محجوب شود و بدین بعضی از شرک
 حق بر خیزد و اما توحید عالی آنست که حال توحید وصف لازم

این توحید گردد و وجه ظلمت رسوم وجود او آنکه یقیناً در غلبه
 از آن نور توحید شلاشی و مضییع شود و نور علم توحید در نور حال
 او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور اقیانوس
 فلما استبان الصبح ادبر حجنوره با سفاده اضواء و نور
 الگو کواکب و درین مقام وجود توحید در مشایخه جمال و احد جان
 مستغرق صفت جمع گردد که در ذات و صفات واحد در نظر شود
 نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد پندند و صف خود و ای حیدر
 را هم صفت او پند و سستی او بدین طریق قطره وار در ظرف تسلیم
 امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و از اینجا قول خبیه که
 سر التوحید معنی یضیعی فی الرسوم و یندرج فی الخدم و یکنون
 انه کالم نزل و قول این عطا کریم انه التوحید تسبیح التوحید می باشد
 جلال الواحد حق مکنون قاصد بالواحد لا بالتوکید و منشأ این توحید
 نور مشایخ است و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری
 از رسوم بشرت منتفی شود بر مثال نور اقیانوس که در غلبه ظهور او
 بشرت اجزاء ظلمت از وی زمن بر خیزد و بتوحید علمی بعضی از این رسوم
 مرتفع گردد بر مثال نور ما سبب که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت
 منتفی شود و اکثر بنیانی باقی ماند و سبب وجود بعضی از تقایم رسوم
 در توحید حال آنست تا حد در ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موه
 ممکن بود و بدین جهت در حال حیوة حق توحید چنانکه باید گوارد، نشود
 و از اینجا قول استاذ ابو علی دقاق رحمه الله التوحید غریم لا یقتضی
 دینه و غریب لا یؤدی حقاً و بدین توحید عشر از شرک حق بر خیزد و

فراحت موحده انرا در حال حيواته از حقيقت توحيد تصرف كه يكبار كن
 در رسوم و تود و در ميثايش شود نگاه كانه لحنه بر مثال خبر حق خاطف لاج
 كرده و حق احيائي منطقي شود و تمايز رسوم و كبرياري معاد است كند
 و در من حال بگل تمايز نكر ك حق مرتفع كرده و در اين مرتبه
 در توحيد آدمي را مرتبه ديكر ممكن ناست و اما توحيد الهي است
 كه هي سبب آن و تعالى در ازل ازل نفس خود بتوحيد ديكر نميشه
 بوصف وحدانيت و نعت فردانيت منقوت و موصوف بودگان
 الله و لم يكن معه شيء و الكوني سخنان بر نعت ازل واحد و فرد است
 و الا ان كان كان و تا ابد آباد هم بر من وصف بود كل شيء ما لك
 وجه نكست بملك نامعلوم شود كه وجود همه اشيا در وجود او
 ملك است و عاقل مشاهده اين حال بفردي در حق مجوزات است
 و الا ارباب بصاير و اصحاب شهادت كه از منقذ زمان و مكان
 خلاص يافته باشند اين وعده در حق اشان عين نقد است بوم
 برونه بعيد او نريه قريبا غت فردانيت و قهر وحدانيت او خود غير
 در وجود محال و آنست حق توحيد و اين توحيد است كه از وصفت
 نقصان بر است و توحيد ملائكه و آدمي بسبب نقصان وجودناقص
 الله و شيخ ابراهيم عبيد الله انصاري كه كس الله تعالى روح در من
 معني كنده است **ما وجد الواحد من واحد**
 اذ كل من وقده جاحد **توحيد من ينطق عن نفث**
 عارته ابطالها الواحد **توحيد اياه** توحيد
 و نعت من منعه لا جد **اومني شرح منازل السائرين** للشيخ

قاله الدين عبد الرزاق الكاشي رحمه الله يعني ما وجد الحق تعالى حق
 جاحد احد اذ كل من وقده اثبت فعله و رسمه بتوحيد و قصد مجوده
 ما بينت الغيرة اذ لا توحيد الا بتفريق الرسوم و الاثار كلها بتوحيد
 خلق من نفعه عارته اذ لا ثبت في الكثرة الماحديه و لا انطق و لا ارم
 لشي و المنطق و النعت بتفصيل بل رسوم و كل ما يشتمل عليه الوجود
 فهو الحق عارته عند الغيرة فبطل ردنا الى ما لكما حق مع الوحد
 حق الحق واحد اذ لا كلك ابطال الواحد كحقيتي من العارته التي
 هي ذلك التوحيد مع بقا رسوم الغير فانه باطل في نفسه في الكثرة الالهيه
 توحيد اياه توحيد ابي توحيد الحق ذاته هو توحيد الحق
 و نعت من منعه لا جد ابي وصف الذي نصنه متوانه مشرك جابر حق
 طريق الحق ما يلزمه لانه اثبت النعت و لا رسم لشي في الكثرة الاحديه
 و الا لم يكن احدية و الكونيون بحد و بوفق الهي و ما يبدنا من ابي
 نديم النجمه در من مقدمه واجب و بوقوع بيوت و تقدير ايجد در من
 و باجه مناسب مي بود حصول انجاميد و نعت كه در مقصود شروع
 كنم و شرح موعود و بوجع غانم و النكاحان على الملك المستعان انه
 ولي الاجابة و الاجابان شيخ امام محقق و عالم راسخ مدقق منظر حكيم
 آلهي منظر اسرارنا متناهي محبي الملة و الدين ابو عبد الله محمد ابن علي
 ابن العربي الطائفي الحائقي الاندلسي رضي الله عنه وارضاه و جعل
 اعلى الدرجات مشاوة ميفر ما يد

بسم الله الرحمن الرحيم
فصل حكيم الله في كلمه آدميه فصل الشئ خلاصه و زبدة

انظار البتة فاعلم
 مخاف ان فاعلم و النعت
 سخا من منعه نعت الواحد
 لاجد اسمايل من طريق التوحيد
 اكن من لانه شفي اشيا البتة
 و الناعت و التوحيد اكن من
 بايه دك

عالمها من حروفها وجودية ومع انوارها كمالها وجودية وحلت
 الهية ازان حجت كخصيص كروا شد بكنه اومنه كراوم عليه السلام
 من مخلوق بود انبراي خلافت ومرتبه او جامع جميع مراتب
 عالم كرمطام اسما الهية اند پس آينه مرتبه الهية آيد و قابل ظهور
 اسما شد و غير او و لك استعداد لثب مرتبه و قابليت من ظهور
 حجت مظهر اسم الله اوست كقابل سجان من انوار اسوة
 سترنا لاموتة الثاق ثم بداني خلقه ظاهرا في صورة الاكل الشار
اسلم الله المظهر الحسني التي كلياتها تسع وتسعون اوالف
 وواحد و لما جزويتها غير محصورة لان الاسما هي التبعيات الهية
 في حقايق الممكنات ومن غير متناهي لعدم تناسي الممكنات و
 غير متناهي لعدم **تطلب** و تقضي تلك الاسما **بذاتها وجود العالم**
 روحا و مثالا و حقا ليكون مراني لا نوارا الممكنة و مجال لا سرارا
 المخروقة التي باعتبارها قال سجان كنت كثر انجي الحديث و انما اسند
 ذلك الطلب و لا قضاء الى الاسما التي هي الذات مقيدة بالصا
 لا الى الذات نفسها لان الذات من حيث اطلاقها لا تصاف بها
 حكم و لا يتعين بوصف و لا رسم ليس نسبة لا قضاء اليها و الى من نسبة
 الا اقتصار لان كل ذلك تقضي بالتعين و البتة و لا شك ان تعقل
 كل تعين تقضي بسبق اللاتعين عليه ثم اعلم ان ثبوت الكمال للمعق
 سجان من و جبين احدها كماله من حيث الذات و مع عبارة عن
 ثبوت وجودها منها و بقايتها و دوامها عما سواها و الكمال الذي في هو
 كمال تفصيلي للمعق سجان من حيث اسماها الحسني و ذلك انما يكون

من انوارها كمالها وجودية
 سترنا لاموتة الثاق
 اسلم الله المظهر الحسني
 وواحد و لما جزويتها
 في حقايق الممكنات
 غير متناهي لعدم
 روحا و مثالا و حقا
 المخروقة التي باعتبارها
 ذلك الطلب و لا قضاء
 لا الى الذات نفسها
 حكم و لا يتعين بوصف
 الا اقتصار لان كل ذلك
 كل تعين تقضي بسبق
 سجان من و جبين
 ثبوت وجودها منها
 كمال تفصيلي للمعق

مظهر مظهر النسب المرتبة و كذا حق الاسما و انوارها كمالها
 عوالمها و مظاهرها و كان الحق الملاحب الوجود في كماله الذاتي و غناء
 الوجود من يرى ذاته في ذاته روية ذاتية غير زائدة على ذاته و لا غير
 عنها و ليس اسما و صفة و ايضا نسبة ذاتية لها و شونا غيبية
 الاحكام تحت قهر الملاحبة غير ظاهرة الاثار و لا متممة الاعيان
 من بعض كنهه شارة ان مظهرها من حيث كماله الاسما و يراني في مظاهرها
 متميزة كاعيان و الاثار **فاوجد** من حيث الاسم **الله العالم** و بسط
 نوره الوجود من على الممكنات المعلومة في الكمال المتوهم فصار مظهرا
 تفصيليا للحقايق كاسما و مجلي ثوقانيا بصنات كاعلها كنه كان
 بدون وجود ادم **جسد اسوس** و مزاجا معدلا لاروح فله و لا شك
 ان المقصود الاصيل و العلة الغاية من العبادة العالم ان يحصل كالكمال
 و كاستجداء الذين مما عبارة عن ظهور ذاته سبحانه و رويته اياها
 في كل شأن سبق في على الذاتي ظهوره فله متعينا بحسب متوهمها
 حكم و يظهر كل فرد من افراد مجموع كماله بصورة اجمع و وصفه
 و حكمه تحت ايضا من كل شأن من الشؤون الثان الحكمي الذي هو متناهي
 منافع الغيب اعني التبعين كاول فاذا لم يحصل الكمال المذكور على النحو
 المطلوب في العالم لم يكن له ستر و روح و لا شك ان ذلك لا يحصل
 الا في المظهر اللاحق كالحق الكافي الانسان فالعالم من غير وجوده
 فله كان كمرآة معدلة و جسد اسوس لاروح فله و من شأن الحكم
 انه ما سوس جسد اول لا عدل فراجا الا و كنهه بنف الروح فله فانبث
 انبعاثا اراديا الى تكميل جسد العالم **وجعل روح** اي روح العالم و ستره

من انوارها كمالها وجودية
 سترنا لاموتة الثاق
 اسلم الله المظهر الحسني
 وواحد و لما جزويتها
 في حقايق الممكنات
 غير متناهي لعدم
 روحا و مثالا و حقا
 المخروقة التي باعتبارها
 ذلك الطلب و لا قضاء
 لا الى الذات نفسها
 حكم و لا يتعين بوصف
 الا اقتصار لان كل ذلك
 كل تعين تقضي بسبق
 سجان من و جبين
 ثبوت وجودها منها
 كمال تفصيلي للمعق

بقول سبکی: مرج البحرین یقیان یلیها برزخ لایقیان آدمی
 چهار بندی و پستی نویسی: ندانم چه مرجیستی نویسی
 سوال: اگر گوید بنس از حق و یقین این صورت
 آدمی عالم و دوران افلاک ثابت و قائم بود از عدم یقین این
 صورت هیچ غلطی و نقص در عالم و دوران افلاک نبود
 پس او قطب او نباشد چرا **گویم** مرجحست نبوده
 اما معنی و حکما بود زیرا که چون حکم فاجبت ان اعرف مقصود
 از ایجاد عالم کمال پیدایی بود و کمال پیدایی بر ظهور حست
 جمیع ذات اجالا و تفصیلا موقوف بود و منظر آن حست
 جمیع گاهی در این صورت غرضی انسانی نبود زیرا که مرجح غیر
 آدمی نماید از افلاک و عناصر و مولدات و مافوقها و ما تحتها
 مرکب منظر صفتی و حقیقی و اسمی ازین حضرت حست بنش نبوده
 و لهذا از جهل امانت منظریه این کمال جمیع و پیدایی همه ایا کرد
 چنانکه فرمود **انا عرضنا الامانة** ای منظریه مانع الحجة و کمال الظهور
 علی السموات ای ما علا من العالم و الارض ای ما سفل منه و اجمال
 ای ما منها فاین **ان کلینا لنعوذ فی کمال القابلیة** بغلبه حکم القیة و کبر
 علیها و حکمها الانسان ای هذه الصورة الغضرة لکمال القابلیة
 و چون بسبب علت و مصلحت عظیم کل ایجاد عالم را بر بعضی ایراد
 غرضی انسان تقدیم کردند تجسد ان توجه ایجاد این صورت
 انسان بود از جهت آنکه مقصد و مقصود او بود پس مدد بقای
 اجزا از عالم بش از حقین این صورت بآن کیسوت او معنی و

از غرضی یک اثر و روش خود: سوس اخراش کرد و در هر یک
 ظاهر ان اخراش قوام ما باطن ما کشته قوام
 پس نفس عالم اکبر بود

حکما در این توجه ایجاد مضاف بود و چون در حست معین شد
 و حفظ و مدد قیام و بقای عالم را باین صورت مقصدی شد
 و در مقام قطبیت و مرکزیت واقع آمد **و لهذا** ای لکون العالم
 بمرکز ایجاد و کون الانسان الکامل بمثابة روحه **تعالی فی حق**
الانسان الکبر فاما کما ان الانسان عبارة عن جسد و
 روح بدیهه کذلک العالم عبارة عنها مع انه اکبر منه صورة **و لکن**
 بهذا القول انما یصح و یصدق **روح الانسان** الکامل **فیه** ای فی
 العالم فانه لو لم یکن موجودا فیکان کسید ملقی لا روح فیه و لا شک
 ان اطلاق الانسان علی الجسد الذی لا روح فیه لا یصح الا فی
 و کما نقال للعالم الانسان اکبر کذلک نقال للانسان العالم اصغر
و کل من یذین القولین انما یصح بحسب الصورة و اما بحسب
المرتبة فالعالم موالا انسان الصغیر و الانسان موال العالم اکبر
 جمیع آنچه در عالم است منضلا مندرج است در شرافت انسان
 جملا پس انسان عالم صغیر محمل است از روی صورت و عالم
 انسان کبر منضل اما از روی مرتبه انسان عالم کبر است و عالم
 انسان صغیر زیرا که خلیفه را استخلاصت بر متخالف
 علیه **۴** ای آنکه تراست ملک اکبر و جرم
 از حوص میباشند در پی نیم درم: عالم همه در دست و یکی از جمل
 بنداشته و تو خوش را در عالم: **قال** امیر المؤمنین کرم
 الله تعالی وجهه **۴** دوازده یک و ما تشعیر
 و دوازده یک و ما تبصر: و نزع آنک جرم صغیر

کاخلاقه علی الصور المنقوشه
 علی الجسد

وفيك انطوى العالم الاكبر : وانت الكتاب المبين الذى
 باقره يظلم المضمحل **تفسير** تواتر آدم زاده جون او شين
 جلد ذرات را در قوه بين جنبست اندر خم كه اندر نرفت
 جنبست اندر خانه كان در نشت اين جهان خم است و دل جود كآب
 اين جهان خانه است و دل شهر عجب حضرت مولوى قدس الله
 ستره از عالم انجم و خانه قعر فرموده است و از دل انسان
 كامل نهر و شجر و درخت اشارت بآنكه مرجه در عالم مت
 در نشاءت انسان مت و در نشاءت انسان امرى است
 كه در عالم نشت و آن دو جزى يكى آنكه مر يك از شوى و صبا
 الهيته در مرتبه انسان كامل بر يك سيم برانده است و باحكام
 سيم منصب كشته مضاميا للشان الكل الذى هو العيقن كاسبق
 پايه و دكر آنكه شوى و صفات در مرتبه جمعيت الهيته حمل است
 و بالقوى و در مظاهر متشرفه عالم منفصل و بالفعل و نشاء انسان
 جامع است بين الاحمال و التفصيل و القوة و بالفعل زيرا كه همه در دي
 دفعه مجمل است و بالقوى و على سبل التدرج منفصلات و بالفعل
 ۴ خاطر پيكى لطيفه حاضر نشود كان از تو بروز كار طاهر نشود
 مجمل سخن اينست كه در دراز تفصيل كالات تواتر نشود
 و كان الما نسا الكامل كتابا مختصرا متجبا من ام الكتاب التى
 مى عبارت عن **الحضرة** الاحدية **الاجمعية** **الالهية** مشتملا على حقائق
 الاسما و الفعليه الوجودية و منظوميا على رقائى نسب صفاتها الوجودية
 بحيث لا يثبت عنده شى منها سوى الوجوب الذاتى فانه لا يقدم فيه

و از آنجا كه در مضمحل
 و از آنجا كه در مضمحل
 و از آنجا كه در مضمحل
 و از آنجا كه در مضمحل

و از آنجا كه در مضمحل
 و از آنجا كه در مضمحل
 و از آنجا كه در مضمحل
 و از آنجا كه در مضمحل

للممكن الاحداث و لا يلزم فليسبب الاحتياق **والله** اى
 لكون الانسان مختصرا من الحضرة الالهية مشتملا على باقىها من
 حقائق الصفات و لا سائر اشياء لا يحيا جميعا **الحضرة** اى
 الله سبحانه الانسان **بالصورة** الالهية اى جعل الصورة مختصة
 به بحسب الذكر وان كان العالم ايضا على الصورة لان كل عالم
 الوحدة اقرب فاضافة الى الحق اول و صورة الانسان صورة
 الاحدية الكلية و صورة العالم صورة التفصيلية **فقال** على
 لسان نبوته صلى الله عليه وسلم **ان الله خلق آدم** اى قدره او لا
 العلم و اوجده ثانيا على العين **على صورة** الالهية الكاملة و
 الربوبية الشاملة و حيث احتفل ان يعود الفيرى صورته و
 ال ادم كما ذهب الله بعض اردق بقوله **فى رواية اخرى** على
 و الله تعالى خلق آدم على صورته
 و الله تعالى خلق آدم على صورته
 و الله تعالى خلق آدم على صورته
 و الله تعالى خلق آدم على صورته

و الله تعالى خلق آدم على صورته
 و الله تعالى خلق آدم على صورته
 و الله تعالى خلق آدم على صورته
 و الله تعالى خلق آدم على صورته

و الله تعالى خلق آدم على صورته
 و الله تعالى خلق آدم على صورته
 و الله تعالى خلق آدم على صورته
 و الله تعالى خلق آدم على صورته

و الله تعالى خلق آدم على صورته
 و الله تعالى خلق آدم على صورته
 و الله تعالى خلق آدم على صورته
 و الله تعالى خلق آدم على صورته

که اینها را در صورتی که در این کتاب مذکور است
 در صورتی که در این کتاب مذکور است
 در صورتی که در این کتاب مذکور است
 در صورتی که در این کتاب مذکور است

صورت الرحمن نیا لایک که احتمال می‌کند نصا فی مقصوده
 و فی روایه معانی را بخار و شیخ ابی بکر بن اسحق رحمه الله
 لا تقبوا الوجوه فان ابن آدم علی صورة الرحمن و فی الصحیح
 ان صلی الله علیه وسلم قال فی وصیه بعض اصحابه فی الغزوه
 اذا ذهبت فاخسن الذیحه و اذا قلت فاخسن الثیبه
 واجتنب الوجوه فان الله خلق آدم علی صورته قبل
 الصورة من الیه و ذلک لایعج الا علی الاجسام فمعنی
 الصورة الصنفه یعنی خلق آدم علی صنفه الله عز وجل ارجیا
 عالما مریدا قادرا سمیعا بصیرا متکلما و لما کان اکفنه نظره
 فی الخارج بالصورة اطلق الصورة علی لاسمار و الصنات
 محازا لان الحی سجد بها نظره فی الخارج

الخارج

الخارج هذا باعتبار اصل الظاهر و اما عند المحقق فالصورة عبارة عما
 لا تعمل التحقیق المجرده البقیة و لا تظهر الایها و الصورة الالهیه
 سوا الوجود المتعین بایر الثبوتات التي بها يكون مصدر الخسب
 الافعال الکمالیه و لما دار النعته و قال بعضهم اگر سایی گوید که اطلاق
 صورت بر الله تعالی چگونه توان کرد جواب گویم که بقول اصل
 ظاهر مجاز باشد و تحت که تزد اثنان اطلاق اسم صورت بر محسوسات
 حقیقت باشد و بر معقولات مجاز اما نزد این طایفه چون عالم
 کج اجزایه الروحانیه و اکھمانیه و اکجمریه و العرصة صور حضرت
 الیهات تفصلا و انسان کامل اوست جها بس اضافت صورت
 حق حقت بود و با سوا ی او مجاز اذ لا وجود عند هم للتسوی و لندره
 من قال **۴** یاری دارم که جسم و جان صورت اوست
 جسم و جان مرد و جان صورت اوست
 مر معنی خوب و صورت بایکزه

• کاند نظر تو آید آن صورت اوست
 و من مقولات الحضرة المولود و انفا سها القدر سیه بیان
 الجح **شعر** بر طرف نگری صورت مرا پنی
 اگر بخود نگری یا پسوی آن شرو شور
 ز احوالی بگزود و چشم نیکو کن
 • که چشم بد بود امروز از چشم سالم دور
 بصورت بشرم ثان و ثان غلط نکنی
 • که روح سخت لطافات و عشق سخت غیور

صورت

و جعل الله الانسان الكمال **العين المقصودة** وال غاية
 المطلوبة من ايجاد العالم والبقاء **السير الناطقة** التي هي المقصودة
 من تسوية جسد **التعقيل** لانساني و بعدل فراجح الطبعي الجسماني
 متصود كلي و غرض ازا فرمش عالم دانش و پيش بني آدم است
 مشكوة تعينات نور شود و مرآت تنوعات ظهور و وجود
 دل ياك و فهم ادراك اوست و مستخرج جميع اشياء علوم و ادراكات
 احديه جمع علم و ادراك اذ الحكمة السارة في الكل تدرك ذاتها بكمها
 و ما عدا ذاتها من لوازم ذاتها علمانيا اجاليا في الانسان الكمال
 و الكون الجامع المتضمن لياير المظاهر المشتمل على جلد المراتب ثم انما
 تدرك الامر من جميعا فنه بعض التعينات و الاسماء الالهية ادراكا
 عقليا مفصليا على حسب ما فنه من القوابل و تدركها ايضا بعض تعينات
 و اسماء اخر ادراكا و حيا و خياليا على حسب ما فنه من قوابل اخر و تدرك
 ايضا بعض تعينات و اسماء اخر ادراكا حسيه على حسب ما فنه
 من القوابل التي خلق بها تلك التعينات في انما تدرك الكل بالكل
 بحسب ما فنه من الكل ادراكا تاما كاملا لا فنه عليه اصلا **حق آدي**
 راضيات كوني بصنات حقاني مبدل شود و ديدنه بصيرش **نور و**
 وحدت كمحل كرد و بجمع قوي و مشاعر و مسيح جمالي و مظاهر مشاهد
 جمال حق و ادراك وجود مطلق او كنه و ثمره شجرة افرشش او جرن
 ابو جبرئيل دانش و پيشش **نست** آدي ديدت و باقي نبوت
 ديدن آن باشد كه ديد و دوست **نست** چونكه ديد دوست نبود كود به
 كر سليمانست ازوي مور به **و لهذا** اي لان المقصود من

و هو انما هو
 =

اجداد العلم و اتقائه الانسان الكمال كما ان المطلوب من تسوية الجسد
 النفس الناطقة **تخرجت** الدار **الدنيا** و **والله** اي بزوال الانسان
 الكمال و استقامتها كما ان الجسد يلبي وينقي لمعارقة النفس الناطقة عنه
 فانه تعالى لا تجلي على العالم الديني الا بواسطه فخذ المقطعة تنقطع
 عنه الاعداد الموجب لبقائه و وجوده و كماله فيشغل الدنيا عند استقامه
 و يخرج ما كان فيها من الحفانة و الكائنات الالافرة قال رضي الله
 عنه في كتابه المسمى بالشمس بالاسم الرباني الاتري ان الدنيا باقية
 مادام هذا الانسان فيها و الكائنات تتكون و المتغيرات تتغير فاذا
 اقبل الالدار الاخرى مارت هذه السماء مورا و سارت اجبال
 سراسر و كرت الارض دكا و انتشرت الكواكب و كورت الشمس ال
 غر ذلك و في كتاب الفلوك الانسان الكمال الحسني هو البرزخ بين الوجود
 و الامكان و المرأة اجماعة بين صنات القدم و احكامه و من صنات
 الحكمة و هو الواسطة بين الحق و الخلق و به و من مرتبه يصل فيض
 الحق و الهدى الذي سوسب بقا ماسوي الحق الى العالم كله علوا و سنبلا
 و تولاه من حيث برزخيته التي لا تغاير الطرفين لم تقبل شئ من العالم المذ
 الالهي التوجد ان اهدم المسكبة و لا ارتباط و لم يصل اليه فكان نفس و اية
 عذ السموات و الارض و لهذا السر برحلة من مركز الارض التي
 هي صورة حضرة الجمع و احدية و منزل خلافة الالهية الى الكدرسي الكريم
 و العرش المجيد المجلدين بالسموات و الارض بختم نفا بها قبل
 الارض غير الارض و السموات و لهذا نبته ايضا عليه السلام على ما
 ذكرنا نقوله لا تقوم الساعة و في الارض من يقول الله الله و الكدر با

و هو انما هو
 =

بريد وفي الارض من يقول الله قولاً حقيقياً اذ لو اراد من يقول كلمة
 لم يوكده بالكرار ولا شك انه لا يذكر الله ذكر احقيقاً وخصوصاً بهذا
 الاسم الجامع الاعظم المنفوت بجميع الاسماء الا الذي يعرف الحق
 المعروف بالثبوت وانما الخلق معروف بالله في كل عصر خلقه الله وهو كامل
 ذلك العصر فكانه يقول صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة وفي الارض
 انسان كامل وموالمشايه ما ان العبد المعلنون الحاسك وان شئت
 فقل الممسوك لاجله فاذا انتقل انشئت السماء وكبرت الشمس و
 اكملت النجوم وانتشرت وتبهرت الجبال وزلزلت الارض وجأت
 القبة ولولا ثبوت من حيث مظهرية في اجنة التي تحتها الكدس والكرش
 المحيد لكان الحال فيها كالحال في الارض والسموات وانما قد ش
 ثبوت بقول من حيث مظهرية من اجل ما اطلعني الله عليه من ان اجنة لا تس
 انساناً كاملاً وانما يكون منه في اجنة ما يناسب اجنة وفي كل علم ما يناسب
 ذلك العالم وما يستدعيه ذلك العالم من الحق من حيث ما ذلك العالم
 من الانسان بل اقول ولو خلت جهنم لم يبق وبه امتلات واليه
 الاشارة بقدم الجبار المذكور في الحديث عند قوله عليه السلام ان جهنم
 لا يزال يقول هل من مزيد حتى يرضى اجبار فيها قد فاد اوضع اجبار
 فيها قد يترى بعضها الى بعض ويقول قط قط اي حسي حسي وخبير
 من حاسي حتى ان القدم الموضوع في جهنم موالبقي في هذا العالم من
 صور الشكل مما لا يصحهم في النشأة الجنائية ولكن عن ذلك الباقي بالقدم
 لتاسية شرمه لطيفة فان القدم من الانسان آخر اعضا صورته
 فذلك نفس صورة العنصرة آخر اعضا مطلق الصورة الانسانية

وفي بعض النسخ
 المالك والمسلم
 هو العبد المعلنون
 كالقائل لولا ان
 الشئ ابو طالب
 في كسب قوت القلوب
 لانها قد ورثت من
 الشئ على الدنيا
 في مشيئة بعض كسبه
 جبل لانسان الكامل
 وادار سحابة
 وتوابعها ما تناسه
 ذلك اشارة الى ما ذكره

لان الصور العالم باقيا كالاغصان لمطلق صورته الحقيقية الا انفسه وبين
 النشأة افر صورة ظهرت بها الحقيقة كاشانية وبها قامت الصور
 كلها التي قلت انها كالاغصان **وخصمها العار منها الى المدارك لا ينفق من**
اجلها من اجل الانسان او سبب انتقاله عما سبق مادام كمال انسان
 كامل وروايت اورد عالم محفوظ وخراب من الهي مضبوط باشتد وجون
 ارض عالم منقل شود بان عالم وارده من منارقت كنه مقتسم دار
 آتوت كرو و در افراد انسان كسي فانه كنه منصف بكالات
 الحقبة شود تا قائم مقام او كرو و هي تعالي اورا خريه دار
 خراين خود سازد مرج در خراين دنيا ماشه از بكالات ومعا
 با آن كامل از خريه سرون برند و ان بعض دنيون لاق كرو و با نجه
 در خراين اخرويات وكار خرايه داري و خلافت بآفرت افتد
 التجليلات الالهية لاسل الاخرة انما هي بواسطة الكامل كما في الدنيا
 والمعاد المنفصلة لاسلها متفرقة من مرتبة ومقام جمعة ابد كما تفرع
 منه ازلا وما للكامل من الكالات في الاخرة لا يتكس على ما له من الكالات
 في الدنيا او لا يكس نعم الاخرة على نعم الدنيا وقد جاز في الجبر الصبح
 ان الروح تامة جز جز منها لاسل الدنيا وسعة وتسعون لاسل الاخرة
 وانما سلم ان دار الوجود واحدة واقفا منها الى الدنيا ولا فرق بالنسبة
 اليك لانها خضبان للنشأة الانسانية فادون نشأتها الوجودية لغنية
 النشأة العنصرية فمن الدنيا لادارتها بالنسبة الى نشأتها النورية لاهية
 اولد نوما عن فهم كاشان الحيوان ولما كانت النشأة الانسانية الكلية
 في الدنيا نشأتين نشأة تفصيلية فرمائية ونشأة احدى جمعيه

قواته ويزه النفس الدنيوية كشيء وصورها متحدة متحدة من مادة
 جامع بين النور والظلمة والنفس الباطنة المتعلقة بها من بعض قواها
 القوة العالية وهي ذاتها لها وبها جعل الله سبحانه لا جليها في كل شاة و
 لظن صورة ميكية تنزل معانيها فيها ويظهر قواها وخصايها وحقاقتها
 بها وكانت يده العشرة اجماع بين النور والظلمة لا تفسد الدوام
 بل لا بد لها من الانحرام والانحرام لكونها حاصلة من عناصر مختلفة متباينة
 متضادة تنصفي تحتها الانحرام وكون قوس مزاجها العنصرى غير واقية
 بحجب ما في النفس من الكساف والدقائق فان في النفس بالانظر بهذه
 النشابة العنصرية مثل ما يظهر نشأتها الروحانية النورانية وقد حصل
 لها بحمد الله سبحانه في مدة عمرها التي كانت تعراض جسد تام لا خلاف
 الفاضل والمكاث الكاسم والعلوم والاعمال الصالح الماحصل كمال فاعلى
 لما صار بها جميع ما كان بالقوة بالفعل فيشئ الله سبحانه بالنفس القوة
 العلية اذا خرجت عن الانا صورة اخرى روحانية ملائمة لها في جميع
 افعالها وخصايها من مادة روحانية حاصلة لها من تلك الاطلاق الملكات
 والعلوم والاعمال فظهر كفايتها وخصايها واثارها في تلك الصورة
 ظهورا يقتضى الدوام الى الابد لان مادتها روحانية وحدانية نورانية
 فاقضت تلك العشرة الروحانية الدوام والبقاء لم يسخم حقها فيها
 واصولها الروحانية في جوهر النور ودوام التجلي النفس الاطلاق فيها
 فاذا انتقل الامر الى الآخرة وظهرت النفوس والارواح الانسانية
 في صورها الروحانية البرزخية والسمائية او الحشرية وغلب الروحانية
 على الصور والنور على الظلمة واخرون الحق لا سراد والانوار و

المتعلق في تلك الصور الاخرية كان الانسان باحدة جده ختما على تلك
 النشابة الاخرية حافظا لها الى الابد فاقتم **فيض** وقبول فيض والى
 سر قاطي كصفت وجوده متدفق شد واجب الوجود كشد بوجوده
 على واعم بس عدم سر وطاري نشود اما تعينات وظهرات ونشأت
 بروحانيه في نشود وان محال فآية كريمة لكل من عليها فان **من زبرا**
 كرسنق فتا تعين شخصي است نه متعين بس وجود متعين بعد از زوال
 يعنى ظهور مكشوف يعنى ويكر اعم ازان كبرزخي يود يا حشرى يا جنة
 يا جهنم وان بجليات وظهرات باقى است ابد الا بوجس وقال
 ومقبول مرد وباقى ودايم باحق الدائم الباقي الملكات كلها شؤن الحق
 في غيب ذاته واسماء ووقع اسم العز عليها بواسطة النفس والواجب
 الى من يوجد في العين وبعد كاتضاف بالوجود العيني صار واجبا
 بالغير لا يعدم ابدال تغير ويبدل بحسب عواطف وطراين الصور عليه
فهو اى الانسان الكامل **موال اول بالفيض** ولا رادة ليأجعله الله
 سبحانه العين المقصودة والحد الغاية من الجاد العالم ومن
 شأن الحد الغاية التقدم في العلم والارادة كما ان من شأنه ايضا التام
 في الوجود كما اشار اليه بقوله **كفى** اى ذلك الانسان هو المتأخر عنها
عداء بالاعاد في سلسلة الموجودات فان اول ما اوجد بالوجود
 العيني هو العلم لا على ثم النور المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكبرى الكرم
 ثم العاصم ثم السموات السبع ثم المولدات ثم لانسان فانه منتهى تلك
 الآثار ومجتمعا نشأته درخت تا تحت ملاحظة ميوه كنه درخت
 نشأته وكون ملاحظة ميوه كنه درخت نشأته تا ساق درخت ملاحظة

فانما سلك السبع في العلم والارادة
 المتضمن من اهل كنه انما هو
 ما به تكلل النفس كما في قوله

و شانهها بخانه و برگ بر آن نیاورد و شکوفه کند میوه نذر بر بس میوه
 مرتبه علم برینها مقدم است و در مرتبه وجود از همه موثر و برتر میس
 است نسبت بنی آدم با سایر اجزا از عالم
 نخستین خلقت بین شمار توری خوشتر را یا زنی بدار
 و در کتاب المثنوی قدس الله سرناظم
 ظاهر آن شاخ اصل میوه است باطنی برتر شد شاخ مست
 که بنودی بیل و امیند **نمونه** که نشانی باغبان نجیب
 پس معنی آن شجر از میوه زاده **نمونه** که بصورت از شجر بود و شاد
 بر این فرموده است آن **نمونه** رمز سخن آخر و نال سابقون
 که بصورت من زادم زادم **نمونه** من یعنی جد جد اشادام
 که برای من بدش سجده ملک **نمونه** و ز برای من رفت بنفسم ملک
 اول فکر آمد آخر در عمل **نمونه** خاصه نمکری کو بود و صف ازل
و موالظاهر المحسوس بالصورة اجماعیه العنصرية **و موالباطن الغیر**
 المحسوس الصاکن **بالصورة ای المنزلة** والشرف فانها باعتبار روحانیت
 او بقول موالظاهر فی عرصه الوجود العینی بالصورة الاعدیه اجماعیه
 من جسم و روح و عقل و قوی و غیره تا میصدق علی اطلاق الخلقیه و
 انصا الباطن لکن مرتبه التي من الخلافة فان المراتب لا تنزل الامورا
 معقوله لا وجود لها الا بالاعتقالات المرتبه فيها وجودات متمیزه عن
 المعینین بها و منها كالسلطنة مثلا فان العقل یتمیز بدنها و بن صاجها
 اعنی السلطان و لا یظهر لها فی الخارج صورة زائدة علی صورة ذاتها
 لکن بشبه اثرها من ظواهرها تا دام له الظهور بها و منی انتهی حکمها نظر

اینکه در این کتاب
 در بیان این که
 در این کتاب
 در بیان این که
 در این کتاب
 در بیان این که

هذه اثرها و بنی کسایر من نسبت له تلك المرتبة **نمونه** من حيث صورة
 اجماعیه العنصرية او صورته الاعدیه اجماعیه المذكورة آنفا **نمونه** مخلوق
 مروب **نمونه** سبحانه و تعالی و من حيث صفاه و روحه او مرتبه
 تحقق ربوبیه **بالنسبة** و الاضافة **الی افراد العلم** کلمه غیبیه و شهادة
 روحانیه و جسمانیة قال رضی الله تعالی انشا رالا و ابر الالسان شیخان فخر
 ظامره و باطنه فشیخه الظامره مضامیه للعالم باسره و شیخه الباطن
 مضامیه للحضرة الالهیه فالانسان سوا کللی علی الاطلاق و اجماعیه
 اذ سوا القابل للجمع الموجود است قد لها وحدتها و ما سواها من الموجود
 لا تقبل ذلك فان کل جزء من اجزاء العالم لا تقبل الالموتیه و الاله
 لا تقبل العبودیه بل العالم کلمه عبد و اخی سبحانه و حده آله واحد
 لا يجوز علیه الاتصاف بما ناقض الاوصاف الالهیه کالاجوز علی
 العالم الاتصاف بما ناقض الاوصاف الالهیه کالحادثه العبودیه فالانسان
 ذو نسبتین کاملین نسبة یدخل بها الی الحضرة الالهیه و نسبة یدخل بها
 الی الحضرة الکلیاتیه فیتقال فی عبد من حيث انه مکلف و لم کن ثم کان
 کالعالم و تعالی فی رب من حيث انه جلیله و من حيث الصورة و من
 حيث الحسن تعویم **نمونه** آدم باعتبار انکه تربیت عالم می کند از مرتبه
 خلاف منظر است جامع مرا حیا و صفات الهیه را و مراتب
 است پس باین اعتبار رب باشد و باعتبار انکه او نیز مروب
 ذات و بصفه عبودیه موصوف عبد باشد یا خود خنن گویم
 که آدم را صورت جسمانی و معنی روحانی بحکم از عالم خلق است
 و بروج از عالم امر پس اگر گویند باعتبار نقل الروح من امر ربی یا بحکم

قال فی الحقیقه اول ما یالغی
 من العقل اول ثم من الحس
 و من الحس ثم من البصر
 و من البصر ثم من السمع
 و من السمع ثم من الذکر
 و من الذکر ثم من الشیء
 و من الشیء ثم من النفس
 و من النفس ثم من الله

نفخت قدم روی حیات شاید که اگر گویند که بقضای خیر طینه
آدم پیده اربعین صبا خلق است شاید شش روضی الله عنه و غفاره
شربت میفرماید **حقیقه الحقیق لا یخفى** و باطن الرب لا یخفى
قباطن لا یکان یخفی و ظاهراً لا یکان یخفی فان یکن باطناً فرب
و ان یکن ظاهراً فعبود **و لک** ای لکون آدم له جده ربوبیه بهائیک
ای سبجانه وجهه عبودیه بهائیک **جعل** الله سبحانه
خلیقته فی خلقته لیاخذ بجهته الربوبیه و نشأته الروحانیة عن العباد
ما یطلبه الرغایا و یبلغه بجهته العبودیه و نشأته الجحانیة الیهم فیهاتین
اخرتین یم امر خلافة کما قال سبحانه و لو جعلناه ملکاً لجعلناه مبشراً و
للبنا علیهم ما یلبسون لیجان فیکم فیکم امری و کذلک جعل سبحانه
البناؤه الکاملین **خلفاء** فی العالم کله و الغیر الکاملین فیما یتعلق به فان
کل فرد من الافراد الانسانیة نصیباً من هذه الخلافة یدبره ما یتعلق
به کتدیر السلطان للملکه و صاحب المنزل للمزله و امانة دیر الشیخ لبدنه
و الخلافة العظمی انما هی للانسان الکامل **مفردی** از افراد انسانرا
نصیبی ازین خلافت است که بدین نصیب تدبیر آنچه بدو متعلق است
قیام می نماید چون تدبیر سلطان در مملکتش و تدبیر صاحب منزل در
منزلش و امانی ان تدبیر شخص است در بدن خویش و این نصیبها
اولاً در بطریق وراثت از والد اکبر حاصل است و خلافت عظمی
انسان کامل راست **از پشت** بادشاهی سجود چیز سلی
ملک بدو بخوبی ای بی نواجه باشد **تو کو مری نهفته** درگاه کل گرفته
کردن در کل بشوئی ای خوش لقا جاب **بی سرشوی** و سامان از کبر و جلال

و آنکه سری براری از کبر راجه باشد **و لهذا** ای یعنی اشتغال
آدم علی حق الربوبیه و العبودیه **ما ادعی احد من افراد العالم الربوبیه**
و الا تصاف بصفتها فی اعلی درجاتها **الا انسان** **ما ادعی** ای فی کمال
من الخلق و التکلیف من الاتصاف بالاوصاف الربوبیه و النسب
التعالیه الوجودیه حتی شاید تا فی نفسه و لم یفتح الله عین بصیرت لم یبتد
الی انها صفات الحق انکلت فی مرآة استعداده فتوهم انها علی
سبیل الاصاله فظهر بدعوی الربوبیه و الالومیه کالفرغانه و کذلک
ما احکم احد من افراد العالم مقام العبودیه ای ما جعله علی راسخا
المحبوط فی اقصى درجاته **الا انسان** فانه حتی شاید ملک الاوصاف
و النسب فی غیره فتوهم انها له بالاصاله اقرله بالعبودیه کعبده الاولاد
فعباد الخیاره و غیره من العبادات **التي هی انزل الموجودات** **و لک** **استلها**
ما فی قوة العالیة فیه من الصفات الوجودیه کالحیوة و العلم و ما یتبعها
الافعال **محبوب** را که دیده حق پس و دل حقیقت دان ندارد چون در
حق و جمال مطلق متلبس بحجب تعینات و محجب بصورت تعینات
در مجالی اکوان و مظاهر اشکال و الوان شاید اقصی صفات حق
ظاهراً در مظهر اربعین مان مظهر داند و در نمود مظاهر از شهود ظاهراً
محبود مماند اگر نظر بر صفات کمال خود اندازد فخره انار یکم
الا علی زنده و اگر بتجاسی جمال فیه سپردارد خود را بر خاک مذلت
و زین عبودیت افکند **جوده** بندد قضا بر آدمی زارد
نموده از حجاب صورت آزاد **کمی** از سر کشی و خود پستی
زند با صبر ان لاف خدا **کمی** از سستی حق سارده جو آرد

سبب بندگی شش نه سره . نقش آن روشن دلی کشم که
 ز جز نورانی دیدن بود یک . دل تراشد حرف انجاء
 نه پند در دیار غیر دیار . به کون و مکان یک نور پند
 ولی از دیگران مستور پند . بود در دید وحدت فتح بابش
 نکردد کثرت صورت جایش **فلاشی** اعز و ارفع مرتبه **من لایسا**
برپوشیده ای بواسطه اضافت بعضیات الربوبیه و ظهور ما به فانه
 لامرتبه ارفع منها و کذاک **لاشی** اذل و ازل مرتبه **منه** ای مریاش
بعبودیه ای سلب اضافه بعضیات العبودیه فانه کما ان الربوبیه
 ارفع المراتب کذاک ما تعالیها اعلى العبودیه انزلها انسان مرتبه
 ذات و جبین در یک روش تقایص عبودیت هویدا چون بخصایص
 ربوبیت بکری از موجودات بزرگوارترت و چون تقایص
 عبودیت شماری از همه کاینات خوارتر و بی مقدارتر **رباعیه**
 چون در خود از اوصاف تو یابم اثری .
 حاشا که بود کموتر از من ذکر یی
 وان دم که فقه محال خوشم نظری .
 در مرد و جهان نباشد از من بتر یی
 و فی آثار الدوایر کان الانسان برزخ بین العالم و الحق تعالی و جامع
 الخلق و حق و سواک خط الفاصل بین الظل و الشمس و هذه حقیقه فلا کمال
 المطلق فی الحکومت و القدم و الحق له الکمال المطلق فی القدم و
 لیس له فی الحکومت مدخل تعالی عن ذلک و العالم له الکمال المطلق
 فی الحکومت لیس له فی القدم مدخل فصار الانسان جامعاً فیما اشر فیها

خصایص ربوبیه پیدا
 و در ذکر و پیش

من حقیقه و ما اظهره من موجود و ما اختبأ و ما اودنها انصاف
 الوجود اذ کان منها محمد صلی الله علیه و سلم و ابو جبر و موسی
 علیه السلام و فرعون و تحقیق احسن نعم و اجمعه مرکز الطاهر
 المؤمن و تحقیق اسفل سافلین و اجمعه مرکز الکافرین ابجاصین
 فبما ان یس کلمه شی و سوا السمع البصیر **فانه** **فقه** ما
 سبق من البیان **فقد** **کشف** **ک** حجاب کراهام
عن وجه المقصود بالانسان الا ان کشفته التي تقصد بلفظ **لاشی**
 و معبره عنها و حاصل ما یاینه رضی الله عنه انه ای الانسان
 حقیقه مطلوبه لا سائر الله اکسری لکنه احدیه جمع جمیع
 خدایق منظر ما یتم متصوده من ایجاد العالم نسبتاً الیه
 نسبة الروح الی البدن مدبره له ما سواها منزله القوی ما اودع
 الله سبحانه فیها من اسماء مختصه من الحضرة الالهیه مخلوقه
 علی صورتها متوسطه بین خلقه فی ایصال فیض الیه حیاتی
 عز الربوبیه و ذل العبودیه فبما ان الله ما اشرف حال
 الانسان و ما اعلی امره اذا عرف قدره و لم یجد طوره **۴**
 بکمال زلی اصولان مشنوبر غولان
 که تو از شرف اصل که تو از بلند جا
 تو بروح پا زوالی ز درونه با جایی
 تو از ان دو ابعدا یی تو ز پر تو خدا
 تو سنوز با بدیدی ز جمال خود چه دیدی
 سجده جواشانی ز درون خود برای

بش حاصل معنی این کلام آن باشد که خلاصه علوی که متعلق است
 ببطای حاصل آمده از مرتبه رفیقا فیت و مبدایت حی سجانة
 یا خلاصه علوم حاصل آمده بر کسبل و ثقب و تفضل لا علی سبل الک
 والتعل یا خلاصه علوم روحانیات محقق و ثابت است و حجت
 روحانیت شیت علی یقینا و علی الصلوة و السلام و اما خلاصه
 الحکم الثبوتیه بالکلمه الشیئیه لانه اول انسان حصل له العلم بالاعطیات
 الحاصلة من مرتبه المصدرة و المتیقنه و نزلت علیه العلوم الوسیة
 الالیه و نزلت علیه علوم الروحانیات و المملکة المخصیصة
 بالتخیل و التصرف و التصرف فی الاکوان بالاسماء و الحروف
 و الکلمات و کتابات و ما شاکل ذلک و لا کان اول المراتب
 المستغلة التبعین الجامع للنیفات کلها و له احدى الجمع و کان المرتبة
 التي تلیه مرتبة المصدرة و النیاضه و کان آدم علیه السلام صورة
 المرتبة الاولى كما کان شیت علیه السلام مظهر الثانية قدّم النقص
 الا دمی فی الذکر و جعل الشیئی تلوّه موافقا للوجود الخارجی و چون
 آدم علیه السلام بعد از منارقت نابل از حضرت و با او حی سجانة
 و تعالی موصی طلیبید که تسکین توجّه فعدان نابل بآن حاصل آید و چون
 سجانة شیت را علیه السلام از محض و سب بدو عطا فرمود و چنین
 مرجه حاصل شد او را از محض عطا بود لا جرم شیخ رضی الله عنه
 درین فقر بحث عطا و تحقق اقسامش میکند و میگوید **اعلم ان**
اعطیات الحی سجانة الاعطیات الالیه العزیزة و الخفیة الیارج اعطیة
 و من جمیع عطا رحمتی سمع الحق و اما بسم المیزة و تشبه الیارج اعطیة

و من جمیع عطا رحمتی سمع الحق و اما بسم المیزة و تشبه الیارج اعطیة

و من جمیع عطا رحمتی سمع الحق و اما بسم المیزة و تشبه الیارج اعطیة

على وزن أمیته و بالکلمه الاعطیات الحی سجانة و تعالی شیت
اعطیات الحی سجانة حجت و انواع کثیره **معطیات** الامان تحت الاقسام **الله** الحی
 سجانة و تعالی **اعطیات** عطا **الرحمة** الحی یظهر انعامه و جوده بل یکنون
 معقود و تعالی اظهار الالانعام **حکم** بلا طلب عوض من المعطیات لمن
 حمد او شکر او غیر ذلک آنچه از این الواجب میرسد از عطا
 جز به اظهار جود نیست و در مقابل آن از موموب لانه عمل طلبه
 و نه حمد و شکر نعم و نه ثنا **نمی** فیض فضل تو از حد نرسون
 کمنجد در انضال توجنه و چون **میزه** محطیت نذ شوب غرض
 مبرا نوات زینل عوض **اگر** کسی گوید منم علیه مطالب است
 بشکر منم در شرت جواب گویم که شکر منم که بر منم علیه جواب است
 از جبه عبودیت است نه از جبه انعام منم که شکر منم که شکر
 منم حق از جبه نوت کند او عبد المنعم باشد نه عباده و لا یکن
 هذا العطاء **الامنی اسم الوهاب** الذی هو المعطی ابتداء من غیر مقابله
 و جزا بحث یتلک الموموب له الشیء الموموب بعد قبول ایا
 و وقوعه عنده باطیب موقع و قام ذلک لا یکن الا فی النشأة الجنائیة
 او فیما یدوم اثره کالایمان و التوفیق للامال الصالحة فان ما عداها
 ما یعلق لهذه النشأة الدنیویة کلها امانة و عاریة واجب رد ما عدا
 یتلکها الموموب له حصة او کاعطیة الحاصلة الواصل من اسم الوهاب
 الالقابین المستعدین لها بنطویة **على قسمین** مندرجین تحتها احد
عطیة و عطیة **فاتیة** ای مستندة الی ذات الالویة احدیة
 جمع جمیع الاسماء الذات من حیث من لا تعطل عطا و تعطل

و من جمیع عطا رحمتی سمع الحق و اما بسم المیزة و تشبه الیارج اعطیة

تجلی و تانیما **حقیقت** و محیطه **اسماء** من حيث حضرة من حضرات
 الاسماء بحسب قبول المتجلی له و خصوص ما بلیته و مقادیر فانیات
 العطا یا الحاصلة من الاسم الواسع اسمیة کشفه فی ذاتیه
 و لا اسمیة فلیست المراد بالعطا یا الذاتیه ما یکون جهه الذات
 من غیر اعتبار صفه من الصفات منها وان کان له کفعل فکک
 بواسطه الاسماء و الصفات اولاً تحتی انی سبحانه من حیث
 ذاته للوجود است الایمن و انما **حجاب** من الحجب الاسمیة و بالاسمیة
 ما یکون مبداء صفه من الصفات من حیث تغیرها و امتیازها عن
 الذات فعلی یذا یکن ان یمکن بعض العطا یا الحاصلة من الاسم
 الواسع ذاتیه **فان** ای فالعطا یا الذاتیه **لا یمکن** **ابداً** **لا یختل**
 الکی ان تجلی حضرة بهذا اسم الجمیع الذی سوا حقیقه جمیع **حجاب**
 لا تحتی الذات الاحدیه لما عرفت غیر مرة ان لا یکن ولا رسم ولا
 اسم ولا تحتی ولا غیر ذلک فی الاحدیه الذاتیه فکون تعین التجلی
 من حضرت الالوینیة لا الی مطلق الذات و التجلی من الذات
 لا یمکن الالعی صورة التجلی له و سوا العبد و حکم استعداد کما ان
 الحق نظیره مرایا الاعان حکم استعدادها و قابلیتها بظهور احکامه
 بها غیر ذلک لا یمکن **عطا یا** ذاتیه را مراتب است اول فیض مدرک
 که فایض می شود از ذات حق هم بر ذاتش و حاصل میگرد از
 اعیان و استعداداتش و **دویم** آنکه فایض می شود بر طبایع کفیه
 خارجیة از اعیان و **سیم** آنکه فایض می شود از ان طبایع بر اشیاء
 موجوده حکم مراتب ایشان و ان عطا یا ذاتیه همیشه احدی است

و تجلی
 و تانیما
 حقیقت
 و محیطه
 اسماء
 من حيث
 حضرة
 من حضرات
 الاسماء
 بحسب
 قبول
 المتجلی
 له
 و خصوص
 ما بلیته
 و مقادیر
 فانیات
 العطا یا
 الحاصلة
 من الاسم
 الواسع
 اسمیة
 کشفه
 فی ذاتیه
 و لا اسمیة
 فلیست
 المراد
 بالعطا یا
 الذاتیه
 ما یکون
 جهه
 الذات
 من غیر
 اعتبار
 صفه
 من الصفات
 منها
 وان کان
 له کفعل
 فکک
 بواسطه
 الاسماء
 و الصفات
 اولاً
 تحتی
 انی
 سبحانه
 من حیث
 ذاته
 للوجود
 است
 الایمن
 و انما
 حجاب
 من الحجب
 الاسمیة
 و بالاسمیة
 ما یکون
 مبداء
 صفه
 من الصفات
 من حیث
 تغیرها
 و امتیازها
 عن
 الذات
 فعلی
 یذا
 یکن
 ان یمکن
 بعض
 العطا یا
 الحاصلة
 من الاسم
 الواسع
 ذاتیه
 فان
 ای
 فالعطا یا
 الذاتیه
 لا یمکن
 ابداً
 لا یختل
 الکی
 ان
 تجلی
 حضرة
 بهذا
 اسم
 الجمیع
 الذی
 سوا
 حقیقه
 جمیع
 حجاب
 لا تحتی
 الذات
 الاحدیه
 لما
 عرفت
 غیر
 مرة
 ان لا
 یکن
 ولا
 رسم
 ولا
 اسم
 ولا
 تحتی
 ولا
 غیر
 ذلک
 فی
 الاحدیه
 الذاتیه
 فکون
 تعین
 التجلی
 من
 حضرت
 الالوینیة
 لا الی
 مطلق
 الذات
 و التجلی
 من
 الذات
 لا یمکن
 الالعی
 صورة
 التجلی
 له
 و سوا
 العبد
 و حکم
 استعداد
 کما ان
 الحق
 نظیره
 مرایا
 الاعان
 حکم
 استعدادها
 و قابلیتها
 بظهور
 احکامه
 بها
 غیر
 ذلک
 لا یمکن
 عطا یا
 ذاتیه
 را
 مراتب
 است
 اول
 فیض
 مدرک
 که
 فایض
 می
 شود
 از
 ذات
 حق
 هم
 بر
 ذاتش
 و حاصل
 می
 گرد
 از
 اعیان
 و استعداداتش
 و دویم
 آنکه
 فایض
 می
 شود
 بر
 طبایع
 کفیه
 خارجیة
 از
 اعیان
 و سیم
 آنکه
 فایض
 می
 شود
 از
 ان
 طبایع
 بر
 اشیاء
 موجوده
 حکم
 مراتب
 ایشان
 و ان
 عطا یا
 ذاتیه
 همیشه
 احدی
 است

است کقول تعالی و ما امرنا الا واحد کلج بالبحر و بحسب اسما و صفات
 و صفات و قوایل آن مستقر و متعدد میگرد و عطا یا ای اسمیة یکلف
 لغت جملها از اسم و رسم را مضاعفت با حوا و از اسم مستقر
 از برای تکریم هر یک مرتبه و معنی مصدر عطا یا ذاتی از روی اسما
 هم آمده است و حق در رب و غیر آن از اسما و ذات **اما** **العطا یا**
الاسمیة **فکذا** **ابداً** **الحج** ای مع تجلیه النفس الاسمیة به متاراهه
 الاسما عن الاخر و معاویه **لا یختل** و انی الذوق و الوجود ان یزق منها
 ای بن العطا یا الذاتیه و الاسمیة عن حصول فیض و التجلی و
 معرفت فیضیه بمنزله الخاص لا الحاصل من کشفه و المراد باصل الذوق
 من یمکن حکم تخلیه نازل از مقام روح و قلبه الی مقام نفس و قوایل
 بحد ذلک چنان و یدر که ذوقاً بل یخرج ذلک من وجودهم **فان** تعالی
 تعرف فی وجودهم نضرة النعیم و یذا مقام الكل و الافراد و لا
 الحق بالاسماء الذاتیه **الالهم** **تجلی** به تم است حکم تحتی ذات و عطا یا
 اگر از بقایای وجود ساکن چیزی مانده بود فاء ذات و عطا یا
 صفات در سطوات انوار و انما صغفه خوانند چنانکه حال موجود
 علیه السلام که او را بدین تجلی از خود ستند و فاء که در فاعلی تجلی
 رب للجل جلاله و کاف و فرسخ صغفه و اگر از بقایای وجود فاعلی بکلی
 متخلع شده باشد و حقیقتش بعد از فاعلی وجود ببقا مطلق و اصل شته
 بنور ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و ان خلعتیت که حاصل رسول
 را صلوات الله علیه و سلم بخشیدند و شتر عینیت که خاصه او را جانشینند
 و از صفات این جام جود در کام جان خواص شایمان او چکانند

تجلی و

العطا یا
 ذاتیه
 همیشه
 احدی
 است

قسم دوم از تجلیات صفت و علامات آن اگر ذات قدیم
 بصفت جلال تجلی که از غطت او قدرت و کبریا و جبروت
 قشوع و خضوع بود آید تجلی اندیشی خشن بود اگر بصفت جمال
 تجلی کند از رافت و رحمت و لطافت و کرامت سرورانی و معنی آنست
 که ذات ازلی تعالی و بعد کس بخندل و تحول موصوف بود
 بصفت جلال استجالی بشود و وقتی صفت جمال و کبریا بر متضای
 و اختلاف استعدادات کما من صفه جلال ظاهر بود و صفت
 جمال باطن و کما من صفه سیم تجلی افعال است و علامات آن
 قطع نظر از افعال ظنی و اسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضرر و نشان
 و استوار و مرج و قبول و رد خلق بود چه مشاهده و مجرد فعل الهی
 را از اضافت افعال خود معزول گرداند و اول تجلی که بر ساکب آید
 تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی شهود تجلی
 افعال محضه خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و تجلی ذات
 را مشاهده و **لا تقبل القابل علی ما عطف به** ای اعطیات ای سجد
 ذاتیه کانت او اسمائیه **الاباسو علیه** ای الابدان ما کون القابل
 علیه **من الاستعداد** فان التجلیات فی حضرة القدس و بیوع الوجود
 و حدائیه النعت بیولائیه الوصف لکنها تنصب عند الورد و حکم
 استعدادات القوایل و مراتبها الروحانیة و الطبیعیة و المواطن
 و الاوقات و توابعها کما لا حوال و الامرجه و الصفات الجبرائیه
 میقتل للاختلاف الاثر ان التجلیات متعده بالاصالة نفس الامر
 و کس که کمال **سجد** و تعالی و ما امرنا الا للحدی کل بالبصر فکما

و اینست از صفات
 اول تجلیات
 و اینست از صفات
 رسول صلی الله علیه و آله

ذات

ای سجدانه واحد من جمیع الوجوه که کتب فیضه و اخره کما لا یجوز لکثرة
 بالنسبة الی القوایل **و اعلم** ان من المتفق علیه عند اهل الكشف
 و اهل النظر الصحیح من حکما **ان** حقائق العالم المسماة عند بعضهم بالکلیات
 الکلکة غیر جموعه و کما کما استعداداتها الکلکة التي بها تقبل فیض الوجود
 من النبیض ای سجدانه الوجود الفانی و اجد بالاناق بیننا و
 بینهم و هو مشترک بین جمیع الایات الکلکة فادکان کما کما فاعلم
 و الاخر الواقع بین الاشیاء فی قبول الوجود الفانی من ای سجدانه
 له الاتفاوت استعدادات تلك المایات فالتامة الاستعداد
 منها قبلت فیض اسرع و اتم و بدون واسطة کما علم لا علی المسمی المعقوب
 کما و ان لم یکن الاستعدادات اما جدا تخر القبول و کان بواسطه او
 کما وقع و ثبت شرعا و کشفنا و عقلا و الموجب للتفاوت بالنسبة للنظام
 الاستعدادات لا غیر النبیض و احوال الاستعدادات مختلفه متفا
 مثل و رده النار علی النفط و الکبریت و الحطب الیایس و لا خضر فلا
 شک ان اولها و اسرعها قبول الاشتغال و الظهور بصورة النار النفط
 ثم الکبریت ثم الحطب الیایس ثم لا خضر فانت اذا امنت النظر فماذا کونا
 رایت ان عده سرعه قبول النفط کاشتغال قبل غیره ثم الکبریت کما ذکر
 لیت الاقوة المناسبه من مزاج النفط و النار و اشرکها فی بعض
 الاوصاف الذاتیه التي بها کانت انما زار او کما کما سبب تاخر قبول
 الحطب کما خضر الاشتغال اما موجه حکم المیائیه التي یضمها الحطب
 الا خضر من البرودة و الرطوبة المنافیة لاج النار و صفاتها الذاتیه
و اعلم ان الاستعداد **قوله** ای ما یدل علیه قوله عز و علا **اعطی کلکم**

الاولی

مصارف می سپرد و چون حاجتش منتفی آن گشت فریاد رب
آن منتفی الفتر بر آورد **۴** تا لم این را ناها خوش آید
از دو عالم ناله و غم بآید **و** **الثانی سوال بابتضیه الحکما و الحکم**
ای سبب افضاء الحکمة و المعرفة السؤال ذلک **لای** ای السایل
بقتضی الحکمة و المعرفة **ای** متصرف فی رعایای سواد کان رعیت
اسل العالم کله او اسل مملکت او اسل داره او بدنه بقواء العلویه
و العلویه علی حسب مرتبه السایل **حاکم** از قرة امور هم کفیل لمصالحهم
عالم باین عهد اسرار امور من مصالحهم قد سبق العلم الالهی بآنها لا
شال الالب سوال فیسأل الله سبحانه و یدعو له لحصل کمال امور
و یوصلهم الیه لانه **بحسب علیه** ای علی ذلک السایل **ان سعی**
حب المتقیر فی ایصال کل ذی حق من رعایای الحق و الذی
یدل علی هذا الوجوب **مثل قوله** صلی الله علیه و سلم **ان لا یسک**
الذین یستأمنون لشریک کما لا زوج و الاولاد فی الاتفاق و
کالتقوی الروحانیة و المحبایة فی الانفس **علیک حقا** بغیر ان
توصلهم الیه و **کذلک لتسک** اماره کانت اولوامة او مطیئنة
فان لها فی کل مرتبه علیک حقا بحسب ایضاها الیه و **کذلک لیسک**
فلما تنها عن حقها کالتوم مثلا کل المنع و **کذلک لزورک** الذین
یزورونک **الحدیث** ایست بیان حال ارباب سوال بلسان
شال و از او یار الله طایفه هستند که بالکلیه ربان تعالی از سوال
فروسته اند و سواره در زاویه سکوت و رضا نشسته **۴**
از رضا که است را هم گذارم **۵** جستن دفع قضا تا جسد سرام

در قضا ذوقی می شنند خاص **۶** سخنشان آید طلب کردن خاص
و باعث ایشان برین معنی است که دانسته اند که سر هر حضرت
حق عزشان از کمال و نقصان و زنج و خضران نسبت با ایشان
در قضای سابق خودش بقدر فرموده است **لای** آنکه طلب و
سوال و تصرف و ابتدال ایشان در میان نباشد بدیشان خواهم
رسید پس ایشان بتطبیق محل که قابل واردات و تجلیات
حقان است مشغول گشته اند و ما نحن را از کدورات تعلیقات
فانیة و تجلیات فاسده پاک کرده تا چون آینه و لهای ایشان از
زنگ علائق و رنگ عوائق جلایا بد اعیان حقان در روی جمال
نماید و صور تجلیات آئین بکشف و معاین شود **۴**
اندیشه را را نکن و دل ساده شو تمام **۵** چون روی آینه که بنفش و نگار
چون ساد شد ز نقش به نقشها در **۶** ان ساده رو ز روی کسی سار
چون روی آئینی رضا این سزاست **۷** تا روی دل جیاید کورا عباد
گویم چه یاید او نه بگویم خوش است **۸** تا دلستان بگوید کورا ز دست
و جامعی ازین طایفه مذکور بعد از علم بقضای سابق حق سبحانه
و تعالی و تاعد از تبیس بسوال و دعا پیشین میداند که علم حق
سبحانه در جمیع احوال تابع است مران امر را که عین ثابته اند
حاله اثبوت در غیب مطلق بران بوده پیش از پوشیدن
خلعت وجود عینی و بحقیق درمی یابد که آنچه از ماضی مرا شایسته
حاصلات و آنچه از مضار بعدشان و اصل هم ارشانت
زیرا که حکم قضا و قدر تابع علم خوات سبحانه و علم تابع معلوم

ولما كان الغالب على توح عليه السلام تنزيه الحق سبحانه لكونه اول
 المرسلين ومن شأن الرسول ان يدعو امة الى الحق الواجب المنزه
 عن التعارض الامكانية ومنع الاطية عن كل ما وقع عليه اسم العبرة و
 ان كان معلما ايضا مجلي التي وكان الغالب على قومه عبادة الاصنام
 وموسومة عنها قارن الحكمة الشبوحية بالجملة الوجية **التنزيه** امر تنزيه
 الحق سبحانه الصادر من العبد **التنزيه** عن امور موجب استحسانه
 واستقباحه بغيره العادي وعقله العرفي **تحدد** وتخصيص **التنزيه**
 الحق سبحانه بما عدا ما ثبت له من الامور **اذ قد ميزه** الى العبد
 المنزه الحق المنزه عما لا يقبل **التنزيه** عن تلك الامور ولا يكون تلك
 الامور متبعية عنه ولا شك ان تنزيه عنه تحديد وتخصيص له ما سواه
 فكون التنزيه عين التحدد وعلى عكس ذلك **فما اطلاق ايضا**
حب له هذا الوصف اي الاطلاق ويتقيد به **تقييد** له بالاطلاق
فانه اي عند التقييد بالاطلاق **الا** انه **مقييد** بالاطلاق **اعلاء**
 العبد المنزه **باطلا** اي جعل رتبة فوق رتبة المقدرات بسبب
 تقييده له بالاطلاق ولم يثبت ان ذلك ايضا تقييد مناف للاطلاق
 احسن اذ الاطلاق احسن شرط منه ان يتعقل معنى انه وصف
 سلبى لا معنى انه اطلاق منه التقييد بل هو اطلاق عن الوحدة و
 الكثرة المعكوفين وعن احضار ايضا الاطلاق والتقييد وفي الجمع
 بين كل ذلك او التنزيه عنه فيقع في حقه كل ذلك حال تنزيهه عن الجمع
 نسبة كل ذلك اليه وغيره وسلبه عنه على السواء ليس احد كامن باول
 من لاخر وكما ان المنزه بالتنزيه العقلي ناقص المعرفة لكونه مقيدا للاطلاق

ورفضا ووقتي مني منته خاص كغيره ان آية طلب كذا في طلب
 وبعث الشان برين معنى انت كه دالسته انه كه سرجه حضرت
 حق عز شانه از كال و تقصان و محدة اما لاحد له فذلك المشبه
 من غير تنزيه غايلا لان التشبيه تقييد وتحديد ايضا للمطلق الذي
 لاحد له تعدد وكحصه وذلك لان المشبه بشبهه تعالى باجهايات
 وكحصه فيها والمنزه بترمه عنها كذلك فكل واحد منها تعدد اذن لمعوم
 وكحدده لمعلوم وحقيقته تعالى تضي الاطلاق واللاحصر قابل للتنزيه
 بلا تشبيه ازان جهة كه مقيدي مطلق است ناقص المعرفة است ازان كه
 محدة حق غير محدة دست بر مقدار آن امور كه حق را ازان تنزيه كرده
 است ارموخت تقييات نور وتنوعات ظهورا و سبحانه مجر وم
 مجورات **لا تقتل** ارضا بشرتي نجده
 كل نجد للعامة دار **ولها منزل** على كل ما **وعلى كل**
ومنة آثار و **تجني** مشبه من غير تنزيه ناقص است مجوز مجتبه كه
 كه در تشبيه حدی پیدا كرده ومطلق را مقيد دانست اما كسی كه میان
 تنزيه وتشبيه جمع كرده و مركب را در مقام اوثابت داشت و حق را حقا
 و تعالى بوصفي التنزيه والتشبيه نعت كرده فهو العارف المحقق والكمال
 المحقق قال الشيخ رضي الله عنه فان قلت بالتنزيه كنت مقيدا
 وان قلت بالتشبيه كنت محددا **وان قلت** بالامر من كنت مستدا
 وكنت اما في المعارف مستدا **معنى** جون دانستی كه مع تنزيه به
 شایسته تقييد نعت و مع تشبيهی می نماید **تحدد** نعت پس اگر قابل بتنزيه
 شوی مقيدي باشی و اگر قابل تشبيه كردهی محددي و اگر بين الامر من

تحدید مستدا و معنی
 خارج نفع الدار

جمع كل من يربط بين استقامت ولسان ودریان او کما یستعارف
 امام و استاد زیرا که در حق ما نبوت انبیا علیهم السلام نهاده و در
 این دو مقام کما فی ذلک است و تتریه از حیثیت حسنت و ذات و تجرید
 از نظام کاینات است و تشبیه سابقا ظهور او در مرآت الکوان
 و ظهور او در ملائک اشکال و الوان و فی المثلوی المولوی قدس سره
 من افاده **س** کما یجوز تشبیه و کسی در یا شوی
 کما یجوز تشبیه و کما یجوز تشبیه تونه ان باشی نه آن در ذات
 ای بر روی او و چه در وجهش و تشبیه از تو ای بی نقشباجین صوره
 هم موجود است تشبیه خیره سر قدوة المحققین شیخ صدر الدین
 رضی الله عنه در کتاب مفتاح الغیب باعتبار مرتبه تتریه میفرماید
 کل ما یدرک فی الایمان و تشهد من الاکوان بآتی وجهه ادراکه کائنات
 و فی ای حضرة حصل الشهود ما عدا الادراک المتعلق بالمعاد المجردة
 و الحقائق فی حضرة عینها بطریق الکشف و لذلك قلت فی الایمان
 ان ما ادراک من منظره ما کان ما کان قائما ذلک المدراک الوان و اضواء
 و سطوح مختلفه کیفه متفاوتة الکلیه او اشبهتها نظره عالم المثال
 المتصل بنشأة الانسان او المتصل عنه من وجه علی نحو ما فی الخارج او
 ما یفرداته فی الخارج و کثرة الکجج محسوسه و کلاویه فیها معقوله و احواله
 و کل ذلک احکام الوجود او قل صورته علی اوصاف لازمه
 من حيث اقتضائه بکل عین موجود بستر ظهور فیها و بها و لهما و کسبها کیف
 شئت و اطلعت لیس هو الوجود فان الوجود واحد و لا درک لیسوا من
 حيث ما یغایره و در نفس فاتی باعتبار مرتبه تشبیه میفرماید کل ما یدرک

تا یدرک بآتی نوع کما من انواع الادراک فموفق ظاهر محبت شان من
 شئونه القاضیه بنوعه و تعدده طاسرا من حيث المدراک التي من احکام
 ملک الشؤن مع کمال احديته فی نفسه اعنی الاجدیة التي من منیع لكل
 وحدة و کثرة و بساطة و ترکب و ظهور و بطون فافهم و چون شیخ
 رضی الله عنه تنبیه کرد بر نقصان معرفت فی کجانه و تعالی کجانیات
 تترس فی غیب و حال معرفه او باعتبار تشبیه فقط بنایسه معلوم شفع
 میفرماید معرفه کماله جامع بین التشبیه و التتریه که بنده از قبل شراعی
 مان ما مأمور است و مقتضای شراعی بران ما مجبور پس مسکویه **و اعلم ان**
الطریق الحق الذي طلب الله سبحانه نيل و لا حجت او اردت ان
 أعرف فخلقت الخلق ان تعرفه **بما جازت** الله الشرائع المخرجة
 علی الرسل صلوات الله علیهم اجمعین کما یشره قوله و تعرفت الیهم
 بالسنه الشراعیة فمعرفة ای علی ما عرفتهم فما تعرفت الیهم **فی صوره**
 اجماع بین التتریه و التشبیه لانه تعالی نزه و شبه و جمع بينهما آیه
 واحدة فقال لیس کثله فی فتره و هو السبع المصیر فشیبه و مومج
 منها علی فی نصف سنن الآله و هو قوله لیس کثله شی اجماع بین التتریه و
 التشبیه علی قول من يقول ان الکاف غیر زائد فان فی محالته کما
 شاعر المثلثه المخرجه و هو اثبات للمثل المخرجه و هو علی التشبیه
 فی نفس التتریه یعنی ان المثل اذا نزه فبا کلاول ان یکون اخی منزها
 عن کل ما یتریه عنه مثله لان تتریه المثل المثلث فی هذه کانه موجب
 لتتریه ما لا یجری و لا حق و کذلک النصف ان فی فتره صریح فی التشبیه
 و کثله فی المحقق و ندقق النظر الدقیق عن التتریه الحقیقیه فصوره
 و کثله فی المحقق و ندقق النظر الدقیق عن التتریه الحقیقیه فصوره

قال و هذا من انما یستعارف
 امام و استاد زیرا که در حق ما نبوت
 انبیا علیهم السلام نهاده و در
 این دو مقام کما فی ذلک است و تتریه
 از حیثیت حسنت و ذات و تجرید
 از نظام کاینات است و تشبیه سابقا
 ظهور او در مرآت الکوان و ظهور او
 در ملائک اشکال و الوان و فی المثلوی
 المولوی قدس سره من افاده **س** کما
 یجوز تشبیه و کسی در یا شوی
 کما یجوز تشبیه و کما یجوز تشبیه
 تونه ان باشی نه آن در ذات
 ای بر روی او و چه در وجهش و
 تشبیه از تو ای بی نقشباجین
 صوره هم موجود است تشبیه خیره
 سر قدوة المحققین شیخ صدر الدین
 رضی الله عنه در کتاب مفتاح الغیب
 باعتبار مرتبه تتریه میفرماید
 کل ما یدرک فی الایمان و تشهد من
 الاکوان بآتی وجهه ادراکه کائنات
 و فی ای حضرة حصل الشهود ما عدا
 الادراک المتعلق بالمعاد المجردة
 و الحقائق فی حضرة عینها بطریق
 الکشف و لذلك قلت فی الایمان
 ان ما ادراک من منظره ما کان ما کان
 قائما ذلک المدراک الوان و اضواء
 و سطوح مختلفه کیفه متفاوتة
 الکلیه او اشبهتها نظره عالم
 المثال المتصل بنشأة الانسان او
 المتصل عنه من وجه علی نحو ما فی
 الخارج او ما یفرداته فی الخارج و
 کثرة الکجج محسوسه و کلاویه فیها
 معقوله و احواله و کل ذلک احکام
 الوجود او قل صورته علی اوصاف
 لازمه من حيث اقتضائه بکل عین
 موجود بستر ظهور فیها و بها و
 لهما و کسبها کیف شئت و اطلعت
 لیس هو الوجود فان الوجود واحد
 و لا درک لیسوا من حيث ما یغایره
 و در نفس فاتی باعتبار مرتبه
 تشبیه میفرماید کل ما یدرک

و کثله فی المحقق و ندقق النظر الدقیق
 عن التتریه الحقیقیه فصوره
 و کثله فی المحقق و ندقق النظر الدقیق
 عن التتریه الحقیقیه فصوره

القياس لان قوله وهو السمع المصير بعينه بحدوده باثبات السمعية و
البصرية فمقتضى ان لا يجمع ولا يصير في الحكمة الا وهو السمع بعينه
سمع كل سمع والبصيرة بعين بصر كل بصير فهو منزله تعالى عن ان يشترك
غيره في السمع والبصر وهو حقيقة تترتب للمحققين **فان قيل** ان لا يجمع
ما جلدت به السبب الشرائع في وصفه تعالى **فقل** منور وفهم كامل
على يوفى به على الوجه الذي اراده الله من غير تاويل لفكره فترتبه الفكري
بحب ان يكون مطابقا لما انزل على السنة الرسل صلوات الله عليهم
وفي كنه المنزلة عليهم والافهم منزلة عن ترتبه العقول البشرية بافكارها
قائم العقول المتعينة في القوى المراجعية المقيدة الجزوة مقيده جزوة
لكذلك بحسبها وان للمقيدة الجزوى ان يدرك الحقائق المجردة
المطلقة من حيث هي كذلك الا ان ينطلق عن قيودها او يتقيد المطلقا
بحب شهودها وجودها **ترجمه** در عقل و فهم و حواس و ديكان
كچند ذات حق سبحانه از ان منزله و معتدس است چه اين همه محدثات
و محدث جزا در اك محدث نتواند كود دليل وجود او هم وجود او است
و برهان شهود او هم شهود او است **+** توبه و انكسار او را في نحوه
راه از و خيزد بدو في از خسرده **و صاحب** روشنايي حكيم سايجي
فرمايد قدس سره **+** عقل راسخ و ليك تا در او
فضل او هر ترا برده بر او **+** كره ايزد و را نمودی را **+**
از خدايي كجا شدي آگاه **+** بخودش كس شافت نتوانست
ذات او هم بدو توان داشت **+** اى شده از نهاد خود عاجز
كس نسايت ايرا همسر كز **+** تو كه در ذات خود زبون باشي

عارف كودكار جز في بايست **فصل في كمال استنباطي او**
بغير كود از خدا **+** او **+** فليست از راه فهم و عقل و خوا
جز خدا **+** سمع كس خداي شاك **+** عقل را خود كسي كه ملكي
در مقام كبر جبر عقل امين **+** كم ز كجاشي آيد از ميبست
جبر تلي بدان همه جبر است **+** قد علم نماؤ كوان سفره الهي سبحانه
بعد ورود الشرايع و ارسال الرسل انما هي ما يجمع من الترتيب و
على وجه يطابق ما جازت به الشرايع **و اما قيل** **الارادة الشرايع**
واحد العلم والمؤد منها فالعلم به ترتيبه على سببها **فترجمه**
و التركيب و الافتقار و هو الترتيب المشهور عقلا و لا تجاوز العقل
مقتضى فكره اصلا **فالعلم به** **فترجمه** صاحب موقفتن احديهما معرفة
تضمنها العقل و الدليل **قبل ورود الشرايع** **واحد العلم و المعرفة**
منها و ثابتهما **معرفة ملقاة** **العارف و قبلها من قبل الشارع و لكن**
شرطها **ان شرط المعرفة المأخوذة من الشارع** **الذي تورد** **العارف**
علم باجارت **الشرايع** **به عن الدليل العقلي الى الله سبحانه** **و هو من به وكل**
ما جازت به الشرايع **على الوجه الذي اراده الله سبحانه** **من غير تاويل**
لفكره و لا حكم على ذلك برانه و امره لان الشرايع انما انزلها الله سبحانه
لعدم استكمال العقول البشرية **بإدراك الحقائق على ما هي عليه**
علم الله سبحانه **فان كشف** **الله سبحانه له** **العارف** **عن العلم**
ذلك **انما باجارت به الشرايع** **و هو مبني على ما يدره من الاضلاع الشرعية**
و منه اطلاعا على حكم من الاحكام الدينية الالهيية و الوعظ بالانبياء
الالهيية التي يحيلها العقل بقوة الفكرة **ذلك** **الكشف و كاطلاع**

من باب في حق الله تعالى واما بعض الروايات **المراد** وقيد الذي لم
يوجد في بعض النسخ **قد تقدم** بيان المعطاة الالهية واقسامها
ثبت عليه السلام في ازالة الوقوف عليه فليخرج اليه **مرجع** عقل
يقوت فكره **محرر** في نظرية تنزيه حق كذا جاذب من نباشد كذا باق
رسل كذا فرموده رسل فرموده حق است سبحانه و جنان
ذات خورا و او كس فكره اند وكي از حكماي رسل صلوات
الله عليهم اجمعين **المراد** كقول بشر ما يستل ان اذراك صافي
اشيا **محرر** و چگونه عاجز نباشد كه عقل نر مفيد است
ما **محرر** حاصل است نزد افاضان تجاوز نمی تواند كرد و الله تعالى شانه
ان كيط به فكر و اگر على سبل الذرة بعض از عقول خزان افشند
استعداد خوشی كه درافت حكمت احكام حق تعالى بروحي تواند كرد
كه مطابق فرموده رسل باشد و موافق اوضاع شریعت این رسل
فیض الهی و علم سبحانه بیاید شود و اضافت آن بغير عقل نتوان
كرد پس تنزيه و تقدس كه لائق جنان رب كذا است آن
باشد كه انبيا و رسل از ان اخبار كرده باشند لسان شریعت
خود یا آنكه سیم رخ روح كاملی بذروه كوه تخاف معارف برود و غطا
از بهر بصیرت او رد داشته شود تا بكاشند و مشا هده پند آنچه
پند و رسد بآنچه رسد فكشفنا عك غطا كه فصر ك اليوم حدیث
حال كود و تنزيه و تقدس كه او كذا الهی موافق شریعت باشد كه از
شیخ خست آورده بود و **محرر** علیه آنت زیرا كه از كشت تا لم
و باقی خام و ناقص بود **المحرر** ان المعرفة الحاصلة للعقل انوجب

ار پال

بالتف

بقا قلم و تقضي با جماع و بطا قلم تنزيه الحق سبحانه عن صفات
المحررات و اجساميات و سلب القايص عن خاتمة و بقی بالقبول
الكونية و كذا به عنه بالعقول مطبقة على ذلك ولو كان المراد الالهی
لمن معرفة هذا القدر كالمبالغة في استغناء عن احوال الشرائع و
الكتب و اظهار المعجزات و آيات لاسل الحجب و لكن الحق سبحانه
و تعالی عن تنزيه العقول بمقتضى افكاره المقدسة القوي المحررة
المزاجية و يتعال عن ادراكها ما لم يتصل بالعقول الكلية فلهذا جرت
من حيث هي كذا لك في معرفة الحقيقة الى اعتبار رتبة و القايص
يهيها استعداد المعرفة لا استل العقول البشرية با دركها
النظر عن العیض الالهی فلما جازت السته الشرائع بالتنزيه و
البحر منها كان الحق الواحد ماديون كذا باستحسان فكر
تقدير او كذا به الحق مقتضى الفكر و العقل من التنزيه عن شئ
او اشياء بل مقتضى العقل المنصف المتصف بصفة لثنية ان
لو من بكل ما وردت به الشرائع على الوجه المراد الحق من غير جرم
بنا و بل معين و لا جفوج الى طاهر المعلوم العام مقيد ان ذلك و لا عدول
الى ما يخرج عن طاهر المعلوم من كل وجه محد ذلك و لكن الا حق
ولا ولى ان يأخذ القضية شرطية مقبول ان شاء الحق سبحانه ظهر
في كل صورة وان لم يشأ لم يتصرف اليه صورة بل الحق ان الحق تنزيه
في عن التشبيه و مطلق عن التقيد و المحررة التشبيه و التنزيه و كذا
لان التنزيه عن سمات الجسمانيات و صفات المعجزات تشبيه
استلزام و تقيد بعض بالحدود الحرة عن صفات الجسمانيات

روايت شریف از انبيا و

تجرب

و قدس ارضيات حيوانية تاروحانيت او برحيويات
 غالب شد وكثير الانسلاخ كشت ارباب وصاحب موج ابد او
 را مخاطبه بالمايكه وارواح مجردة و دست داده و كونه شانزده سال
 سال نخورد و تحت تا عقل مجرد باقى ماند و لما نزل في علي السلام
 انه رفع مكانا عليا و كان للعلو على قسمين اشار رضى الله اليها بقوله
العلو الى العلو المتعالي جمهور الخلق **علو ات** احداهما **علو مكان**
 و ما تضمنت نسبة للعلو المكانة اليه سبحانه **سوف** قوله تعالى
الوجى على العرش فان العرش على الامكن و سوف يتو
 عليه كبح ظهوره **و مثل** **العلو** المذكور في قوله صلى الله عليه وسلم
 كان في عمارا فوقه سوار و ما تحت سوار في جواب كاعراضه
 قال اين كان رتبنا قبل ان نخلق خلقه **مثل** **العلو** المذكور في قوله
 تعالى و هو الذي في السماء آله و في الحديث الوارد تنزله سبحانه
 كل ليلة الى السماء الدنيا **و تانها علو مكان** اى مرتبة و ما تضمنت
 نسبة علو المكانة اليه بقوله **كل شئ قالك الا وجهه** و قوله اليه
 برج الامر كله و قوله آله مع الله اذ البقاء مع سلاك الاشياء و
 كونه مرجح لأمور و لا أفراد بالالهية منزله عظيمه و مكانة رفيعة
 لا يمكن ان يكون فوقها مرتبة و قد خفض علو المكانة بولادة الامر
 كالسلطان و الحكام و الوزراء و القضاة و كل ذي منصب و يسمى
 ما عدا ذلك بالعلو الضعفة كعلو العلماء على غيرهم بسبب العلم
 و لا اوله معرض الزوال بخلاف الثانية ثم اعلم ان نسبة العلون
 المكانة و المرتبة اليه سبحانه انما من كبح المراتب و المنظار و لا من
 كونه فوقه و لا من كونه اعلى منه و لا من كونه اقرب اليه و لا من كونه
 باطنه و لا من كونه باطنه و لا من كونه باطنه و لا من كونه باطنه

و قدس ارضيات حيوانية تاروحانيت او برحيويات
 غالب شد وكثير الانسلاخ كشت ارباب وصاحب موج ابد او
 را مخاطبه بالمايكه وارواح مجردة و دست داده و كونه شانزده سال
 سال نخورد و تحت تا عقل مجرد باقى ماند و لما نزل في علي السلام
 انه رفع مكانا عليا و كان للعلو على قسمين اشار رضى الله اليها بقوله
العلو الى العلو المتعالي جمهور الخلق **علو ات** احداهما **علو مكان**
 و ما تضمنت نسبة للعلو المكانة اليه سبحانه **سوف** قوله تعالى
الوجى على العرش فان العرش على الامكن و سوف يتو
 عليه كبح ظهوره **و مثل** **العلو** المذكور في قوله صلى الله عليه وسلم
 كان في عمارا فوقه سوار و ما تحت سوار في جواب كاعراضه
 قال اين كان رتبنا قبل ان نخلق خلقه **مثل** **العلو** المذكور في قوله
 تعالى و هو الذي في السماء آله و في الحديث الوارد تنزله سبحانه
 كل ليلة الى السماء الدنيا **و تانها علو مكان** اى مرتبة و ما تضمنت
 نسبة علو المكانة اليه بقوله **كل شئ قالك الا وجهه** و قوله اليه
 برج الامر كله و قوله آله مع الله اذ البقاء مع سلاك الاشياء و
 كونه مرجح لأمور و لا أفراد بالالهية منزله عظيمه و مكانة رفيعة
 لا يمكن ان يكون فوقها مرتبة و قد خفض علو المكانة بولادة الامر
 كالسلطان و الحكام و الوزراء و القضاة و كل ذي منصب و يسمى
 ما عدا ذلك بالعلو الضعفة كعلو العلماء على غيرهم بسبب العلم
 و لا اوله معرض الزوال بخلاف الثانية ثم اعلم ان نسبة العلون
 المكانة و المرتبة اليه سبحانه انما من كبح المراتب و المنظار و لا من
 كونه فوقه و لا من كونه اعلى منه و لا من كونه اقرب اليه و لا من كونه
 باطنه و لا من كونه باطنه و لا من كونه باطنه و لا من كونه باطنه

و الصفات و اما كبح الذات فهو منزلة عنها اما تنزه عن
 العلو المكانة فكل على مكانة فانه يتقيد بها و ان علوه انما
 يثبت فيها من حيث هو لا غير و هو سبحانه تعالى عن ذلك لما اشرك
 من الحق سبحانه و من غير فاما ينفذ انجهو من العلوم و لا كلف
 سبحانه بفتح اسم ركب لا على بمعنى انه متى اضيف العلو الى كبح
 كبح معقود ثم فالحق اعلى من ذلك و المعنى ان الحق في كل
 متعين غير متعين و لا يتغير عنه الاشارة الى حقيقة يتبين عنه الاشارة
 العقليه فمقدس عما يتوسم فيه من الاشراك بسبب المجهول من
 الحق حث اخبرانه تعالى مع كل شئ مع ان الاشياء لا يتو
 عن احد العلون فهو سبحانه مقدس عن مفهوم المجهول من العلون
 منزلة عنه فقلوة حيازة الكمال المستوعب كل وصف و عدم تنزه
 عما تقتضيه ذاته من حيث احاطتها و اتسام كل وصف لصنعة الكمال
 من حيث اضافته ذلك الوصف اليه فاعلم ذلك تعرف منزلة العلون
 الذاتية اللائق اضافته الى الحق و تنزهه عن العلون المجهولين
 للجمهور المضامين الى الغيرة **فان** موصوفون بالعلون لانهم و اورد
بن علم باه **و عمل** له سبحانه بعضهم يترقون في مراتب
 العلم باه كالعالمين و بعضهم يتدرجون في درجات العمل كالعباد
 و الزهاد و بعضهم يجمعون بينهما كالكل **فالعمل** الصالح الخالص
للمكان العلم يعني انه يثمر العلو المكانة كاجتهاد و درجتها **و العلم**
 باه **للمكان** العلم فانه يوجب العلو في مراتب الترتيب الى الله سبحانه
 و ذلك لان المكانة للروح كما ان المكان للجسم و العلم روج العمل

فان العلم بغيره و اما تنزه
 عن علو المكانة و

و قدس ارضيات حيوانية تاروحانيت او برحيويات
 غالب شد وكثير الانسلاخ كشت ارباب وصاحب موج ابد او
 را مخاطبه بالمايكه وارواح مجردة و دست داده و كونه شانزده سال
 سال نخورد و تحت تا عقل مجرد باقى ماند و لما نزل في علي السلام
 انه رفع مكانا عليا و كان للعلو على قسمين اشار رضى الله اليها بقوله
العلو الى العلو المتعالي جمهور الخلق **علو ات** احداهما **علو مكان**
 و ما تضمنت نسبة للعلو المكانة اليه سبحانه **سوف** قوله تعالى
الوجى على العرش فان العرش على الامكن و سوف يتو
 عليه كبح ظهوره **و مثل** **العلو** المذكور في قوله صلى الله عليه وسلم
 كان في عمارا فوقه سوار و ما تحت سوار في جواب كاعراضه
 قال اين كان رتبنا قبل ان نخلق خلقه **مثل** **العلو** المذكور في قوله
 تعالى و هو الذي في السماء آله و في الحديث الوارد تنزله سبحانه
 كل ليلة الى السماء الدنيا **و تانها علو مكان** اى مرتبة و ما تضمنت
 نسبة علو المكانة اليه بقوله **كل شئ قالك الا وجهه** و قوله اليه
 برج الامر كله و قوله آله مع الله اذ البقاء مع سلاك الاشياء و
 كونه مرجح لأمور و لا أفراد بالالهية منزله عظيمه و مكانة رفيعة
 لا يمكن ان يكون فوقها مرتبة و قد خفض علو المكانة بولادة الامر
 كالسلطان و الحكام و الوزراء و القضاة و كل ذي منصب و يسمى
 ما عدا ذلك بالعلو الضعفة كعلو العلماء على غيرهم بسبب العلم
 و لا اوله معرض الزوال بخلاف الثانية ثم اعلم ان نسبة العلون
 المكانة و المرتبة اليه سبحانه انما من كبح المراتب و المنظار و لا من
 كونه فوقه و لا من كونه اعلى منه و لا من كونه اقرب اليه و لا من كونه
 باطنه و لا من كونه باطنه و لا من كونه باطنه و لا من كونه باطنه

الشوكة دفعه الشيخ رضي الله عنه بقوله **لا بد** من في تمام النفاذ
 البعد من **اشياء** **بغير** البعد الثاني في قوله ان ليس المراد بالنفاذ منها
 انعدام عين البعد مطلقا بل المراد منه قفار جهة البشرية في الجهة الزاوية
 او لكل عين جهة من الحضرة الالهية من المنار اليها بقوله تعالى ولكل
 جهة سمو لها وذلك لا يحصل الا بالتوجه القائم الى جناب الحق المطلق
 سبحانه اذ به تقوى جهة حقيقة فخلق جهة خلقية الى ان تهربا عنها
 كما انقطع عن الفهم المجاورة للشارفها بسبب المجاورة ولا استعداد
 لقبول النارة والقالية المحففة فيها شغل علماني لا حراق ولا ضاح
 والاضارة وغيره وقبل الاشغال كانت مظلة كدرة باردة وذلك
 التوجه لا يمكن الا بالجهة الذاتية الكاشنة في البعد وظهر ان لا يكون لا
 بالاجتناب عما يضافه من وساقتها وسمو القوى مما عدا ما فالجهة هي
 المركب والراد المتقوى وهذا النفاذ موجب لان تعيين البعد بتعيينات
 حقانية وصفات ربانية وسمو البقار بالحق فلا يرفع التعيين مطلقا
 لفظ فنا وبقا دون لفظ متداول بين ان طائفة كوكبيد فلا في
 شده است ياباقي شده است ومنه فنا وبقا ان خواسته اصل
 لغت خواسته از بهر آنکه نزدیک اصل لغه باقی است که بوقت ثانی
 بقا باید و آن بوده که است بقا را می مدد چون بقا دنیا و اصل او بقا
 لا اله مدد چون بقا آخرت و اصل او دنیا حق تعالی وصفات او
 فاما فانی نزدیک اصل لغت ان باشد که او را بقا نباشد و چون بقا
 او را نهایت آید او را فانی خواسته اما اصل اصول یعنی کلام خلیل گویند
 که بقا صفت باقی است و فنا صفت فانی نیست از بهر آنکه باقی است

بجای آنکه در کتب معتبره
 در بیان این صفت
 از جهت اینست که
 در این صفت
 از جهت اینست که
 در این صفت

و این صفت را در کتب معتبره
 در بیان این صفت
 از جهت اینست که
 در این صفت
 از جهت اینست که
 در این صفت

و شئی را صفت روا باشد اما فانی لا شئی باشد و لا شئی را صفت محال
 باشد و وجود موصوف باید تا صفت بوسی قائم گردد پس مراد بقا
 و فانی کشتن عدم است اما بتردیک این طایفه فنا و بقا را می
 دیگر است از بقا بقا را ذات جزئی نخواهند بقا صفات او نخواهند
 و از فنا فنا جزئی نخواهند بقا صفات او خواهند بآن معنی که مراد
 از هر چیزی فنا یعنی ان چیز نیست لکن معنی آنست که چون این
 معنی در ان چیز موجود باشد ان چیز را نام بقا دهد از بهر آنکه مقصود
 از ان چیز حاصلست و چون از ان چیز معدوم گردد ان چیز را فنا
 خواهند از بهر آنکه فوات مقصود از او و ان در تعارف ظاهر است
 که چون کسی پیر و ضعیف گردد گویند من نه آنم که بودم و در حقیقت
 لکن صفات دیگر شده است که ذاتی شرح التعريف فانی لکن
 در واجب با ضحلال آثار امکانست نه انعدام حقیقت او چون

احتمال انوار محسوسه در نور آفتاب 4

جراخ اینجا که خورشید میر است میان بوده و نا بوجی اسیر است
 شج جیند فرموده است المحدث اذا قورن بالقدم لم یبق له اثر
 6 چون تجلی کرده اوصاف قدیم بس سوزد و صفت جاوید را کلیم
 و احتمال آثار را مکان در لطیفه انایت عارف باشد در سوش
 و در دراک اونه در جسم و روح و بشرت او اگر چه محکم و للارض
 من کاس الکدام نصب اینها را نیز خطی باشد 4
 ایها برادر تو همین اندیشه باقی تو استخوان و ریشه
 بس توان سوشی و باقی سوشی 4 خوشتر است کم مکن یا و بهر مگوشتش

در بیان این صفت
 از جهت اینست که
 در این صفت
 از جهت اینست که
 در این صفت

وجعل اس وجن اذا ثبت عين العبد حال الغناء في الله تعالى
 ببقائه سبحانه ولم تقدم مطلقا **مع** انضاف اليه لا مودر
الحق محمد الذي رشح **وهو** الذي به بصره **ولسانه** الذي به منطوقه **و**
 التي بها يطش التي بها لمشي **فهم** الحق سبحانه وتعالى **قواء** اس قوى
 العبد الطامسة والباطنة **وجوارحه** واعضائه البدنية **فهو** السارية
 في الموجودات كلها **على المعنى الذي يليق** ذلك المعنى به **سبحانه** شير
 رضي الله عنه الى ما يحظر لبعض المحجوبين ان الحق تعالى اذا كان عن سواه
 بغيره او غير ذلك كان محدودا محده وهو غير محدود فبنته على ان عموم الحق
 قوى العبد وجوارحه انما يكون على وجه يلقى به سبحانه وسوان يكتسب
 بالكلى ويستغرق الكل غير مختص في الكل لم يلفا در صفة ولا بكثرة الا
 احصيتها بعينه فكان يعنها ولم تعين في عين على التعيين فلم تحدد وحده
 مخصوص على الخصيص واليمين فلم يدركه حد ولم يبلغه حصروا ان كان محدودا
 بكل حد فانه غير محصور في ذلك فافهم ان شاء الله العزيز **وهو** ان يكون
 الحق سبحانه العبد وبصره وعمومه ساير قواء **وجوارحه** **نتيجة** **حب النوافل**
 وقرها في السير المحبتي وتقدم السلوك على المحبة وسبق النفا على البقاء
 حيث تجلي الحق بالاسم الباطن ويكون آله لا دراك العبد المتجلى له **ولما**
حب الغرائض وقرها الى شجتها في السير المحبوت وتأخر السلوك عن
 المحبة وتقدم البقاء الاصل على النفا حيث تجلي الحق سبحانه يا باكم
 الظاهر ويكون العبد المتجلى له آله لا دراك الحق المتجلى **فصواب** **ان يسمع**
الحق على ان يكون المدرك هو الحق سبحانه وانت آله لا دراكه و
يصير كذلك **واما** **حب النوافل** **فان** **النتيجة** **ان تسبح به** **وتصوم**

وجله

على ان يكون الحق سبحانه آله لا دراك على عكس قرب الغرائض **عظم**
 ان الوجود الحق هو الاصل الواجب وهو الفرض ووجود العالم هو العبد
 لقل وفتح عليه فاذا ظهر الحق حتى في العبد فكان العبد سمع الحق وبصره
 وسائر قواه وجوارحه كما قال صلى الله عليه وسلم ان الله قال على لسان
 عبده سمع الله لمن حمده يذره يد الله واليد يد محمد صلى الله عليه وسلم و
 كذلك هو الرامي فتنه في اذريت فيه مد الحق وهو الرامي لنتيجه
 الرمي عن محمد صلى الله عليه وسلم في قوله وما ريت واثباته الرمي للحق
 سبحانه بقوله ولكن الله رمى هذا قرب الغرائض **واما** **قرب**
 النوافل فهو كون الحق سبحانه محولا في ائمة العبد مستورا باطنيا
 فهو سمع العبد وبصره ولسانه وسائر قواه **حال** از دو امر خالي
 باحق ظاهر است وخلق باطن يا خلق ظاهر است وحق باطن اكر بجلي
 اسم الظاهر را بود خلق محقق و باطن كود در حق وحق ظاهر باشد
 و درين مرتبه بنده سمع وبصر حق كودد خاتمه در تقرب الى الله **ب**
 است واكر بجلي اسم الباطن را باشد حق در خلق محقق كودد خلق
 ظاهر باشد و درين مرتبه حق سمع وبصر ويد ورجل بنده كودد خاتمه
 در تقرب الى الله بالنوافل است **اعلم** ان مراتب القرب
 التي هي العلة الغائية لرفع الموانع من وجهي العناية بالمحبة والهداية
 بالسلوك مختصرة في رتب اربع اولها رتبة المحبة المترتبة على المحبة
 المعنوية بقوله ما تقرب احد حب الى من اداه ما افترضه عليه او
 على السلوك المعنوية بقوله يتقرب الى بالنوافل حتى اوجهه والباية
 رتبة التوحيد المبنية على المحبة المعنوية بقوله فاذا احييته كنت سمعه

و هو الرامي

وخطبه آن روح از مظاهر عالم غیب محجب مانده و در حالت نوم
 بود و بعد آن خاطر قوی تر گردد و متخیله سر یکی را کسوت خیال در پوشاند
 و مشاهده افتد و تصور آن خواطر بعینها بی تعریف متخیله و تلمیس او
 مرئی و مشامه شود چنانکه کسی را **سپید** ظاهر کنج یافتن غالب
 بود در خواب پند که کنج یافت یا مرآتی که داعیه قبول خلق او را
 بر آن باعث بود در واقع پند که مسجود خلایق است معتبر اند که
 این مشاهده آرزوی نفس است که بر پشته مصور گشته لاجرم آنرا
 اعتباری نکنند و این اگر خواب افتد اضغاث احلام خوانند و اگر در
 واقع واقع کاذبه و درین قسم صدق اصلا صورت نه بند و نفس
 مستکمال منشی آن خواطر بود و صدق از صفات او دور و در لصدق
 و الاصابة اسباب بعضها راجع الی النفس و بعضها الی البدن و بعضها
 الیها جمیعاً اما اسباب الرجوع الی النفس کالتوجه الی عالم الی
 الحق سبحانه و لا اعتماد بالصدق و میل النفس الی العالم الروحانی
 العتلی و طهارتها عن النقایس و اعراضها عن الشواغل البدنیة
 و اتصافها بالمحمیة لان هذه المعانی توجب تنوراً و تقویها و تقویها
 ما قوت النفس و تنورت تقدر علی فوق العالم الحق و رفع الظلمة
 الموجبة لعدم الشهود و انما تقوی المناسبة بینها و بین کلا روح
 المجردة لا تصافها بصفات ففیض علیها المعانی الموجبة للالتصاف
 الیها من تلك الارواح فحصل الشهود التام ثم اذا انقطع حکم ذلك فیض
 ترجع الی الشهادة متضمنة بالعلم منتقشة بتلك الصور بسبب انطباقها
 فی الخیال و کاسباب الرجوع الی البدن صحة و اعتدال مزاج الشخص

و مزاج الدماغ و کاسباب الرجوع الیها الایمان بالاطاعات و الامارات
 البدیة و الخیرات و استعمال القوت و آلائها موجب موانع الدلیة و
 حفظ الاعتدال من طرف الافراط و التفریط و دوام الوضوء و ترک
 الکسحال غیر الحق و ایما بالکسحال بالذکر و عمره خصوصاً اول البذل
 الی وقت النوم و کاسباب الخطا ما خالف ذلك من سوء مزاج الدماغ
 و استعمال النفس بالذات الدنیویة و استعمال القوت المتخیلة فی الخیالات
 الفاسدة و ما لهاک فی الشهوات و احرص علی الخفاة فان کل تکلیف
 ما وجب الظلمة و ازید الیجب فاذا عرضت النفس من الظلمة الی الطهارة
 بالنوم یجسد لها هذه المعانی فتشغلها عن عالمها الحق فتقع مناهة اضغاث
 احلام لایؤید بها و ترى ما تحتلته المتخیلة بعینه **والتأسیس** ای فی معرفة القسم
 الثانی من المناجات **علی قیوم** احد ما **عالم** المؤمن الرؤیا بعلم ما اراد
 سبحانه بالصور المرئیة کتبینا صلی الله علیه وسلم حث الی فی المنام
 لیس قال فشرته حتی خرج الی من انظاره ثم اعطت فضلی عرقیل
 ما اوله یارسول الله قال العلم و ما ترکنا علی صورة ما رآه لعله یوکل
 الرؤیا و ما تشخصه من التنبه و هذا العلم لا یحصل الا بالکشف و تفتقیر
 الالیة و المناسیب التي من الاسماء المتعلقة بالباطن و من لاسماء الحق
 حیطة الظاهر لان الحق سبحانه اما یتب المعانی صوراً حکم المناسیب
 الواقعة بینها لاجزافاً کما یطعن المجربون ان الخیال تخلق تلك الصور جزافاً فلا
 معتبرون و یسمونها اضغاث احلام بل المصور هو الحق من و راجحاً
 الخیال و لا یصدر منه ما خالف الحکم فمن عرف المناسیب التي من
 الصور و معانیها و عرف مراتب التفتیس التي تظهر الصور فی حصر خیالهم

و اما اول صلی الله علیه وسلم
 لا یخلفه الا ما کان
 الیمن خذراً علیهم السلام

عليه ولا كان صادقا في الوعد وذلك دليل على علو الله في الفعل
والقول وانما كان كالموعود كالحامل لسر الكمال المحمدي الذي سببه
الذات الحق اتم كما ان الحق كان وعار لا سرار لاسماء التي كان
الانبياء مظاهر بها ولاشارة الى ذلك من القرآن العزيز قوله تعالى
في سورة العنكبوت في قصة اخيل عليه السلام ووصفا له اسمي **الغيب**
وجعلنا في قرينة النبوة والكتاب فكل بني مظهر اسم من الاسماء
والكتاب منها كما مر اجماع للشرائح وانفرد اسمعيل ببيتنا عليها السلام
اجماع لخواص الاسماء بشريعة جامعة لاحكام الشرائع وكان له علو بابا
الى نبوة اولاد اخيل عليهم السلام وكون اسمعيل عليه السلام مظهر
اسم العلي بعد وان اسميت لاسماء ذات شح رضى الله عنه فوات
تادوم مرتبه كما ان اسم ذات احدى ذاتيه واحديه كثره اسمائه وبن
حكمت بان كذا فعال مبتدأ ما ينقض الى ما بينها **وجود العالم الذي لم يكن**
كما قال صلى الله عليه وسلم كان الله ولم يكن معه شيء ثم كان **الله** الى وجود
يتكون الحق اياه واليجاد **لاستدعى** بحسب ما فيه من الالهيان والحقا
العالمية للتجلى الوجود والفيض المحمدي **نبا كثيرة** منعقله في **وجود**
سجانه او اسما او صفات او قدر ذلك كما ثبت من عبارات **فصل**
اذ لا مشاحة فيها **لابد** في وجود العالم من ذلك اي من حق الكثرة
الاسمائية في موجد **سجانه** **والمجموع** اي مجموع تلك النسب والاسماء
واحدية كثرتها **يكون وجود العالم** لا باعتبار احدى الذات لان
الواحد من حيث هو واحد لا يكون متبعا للكثرة من حيث من كثره اذ
لا يصح ان يظهر من شيء كان ما كان ما نفاذ من حيث الحق لا خفاء

في مشافاة الوحدة للكثرة والواحد للكثرة فغذر صدور احدهما عن الآخر
من الوجه المتما في لكن للواحد والوحدة نسب متعددة والكثرة احدى
فتمت اربطت احدهما بالآخر او اثرت فما جاع المذكور وصورته فيها
تروم سانه ان للواحد يكن احدهما كونه واحد لنفسه فحب من عقل
ان الوحدة صفة له او اسم او نعت او حكم ثابت او عارض او لازم بل
معنى كونه هو لنفسه هو وانما يتما هو كونه يعلم نفسه بنفسه ويعلم انه يعلم ذلك
ويعلم وحدته ومرتبه وكون الوحدة نسبة ثابتة له او حكما او لازما
صفة لا يشارك فيها ولا تقع لسوا. وهذه النسبة من حكم الواحد من حيث
نسبه ومن هذه النسبة انتشت الكثرة من الواحد لموجب هذا التعدد النسبي
الاثبات من حيث ان مقتوليه نسبة كونه يعلم نفسه بنفسه وكونه واحد لذاته لا
شرك له في وجوده معايرة حكم الوحدة الصرفة فالتعدد بالكثرة النسبية
أظهر التعدد العيني وادبرنا على مرتبة الوحدة فلننتبه على مرتبة الكثرة ايضا
فتقول الكثرة على قسمين احدهما كثرة انشغال اجزاء والمقومات التي تنقسم منها
الذات كجزئ المادة والصورة او الجواهر والعرض بالنسبة الى الجاهل على
المدنيين وكما لا جاكس والفضول بالنسبة الى الانواع الكاملة منها
وبالجمله كثره ينتشر اليها او لا يتصور حصول الشيء منها ثانيا والتمسك بها
كثرة لادام الشيء وموان يكون الشيء الواحد في نفسه الوحدة الحقيقية او
المركب من اجزاء او مقومات يلزمه بعد وجوده كيف ما كان معانيه وادوار
في ذاته ولا يكون ذاته ملتمة منها سوا كان في نفسه ملتمة من غير او لم
يكن بل ينبع ذاته ضرورة وجوده لا يتصور وجوده في الشيء او قبله
الا ويلزمه تلك المعاني كالتسعة مثلا التي لا تتصور وجودها الا ان

مكون زوجا لان الزوجية جزء من كونه المستقل من لادنه لما لا يعدم
اضطراره وتأخره الزمنية ويقتضين انفسا معقولة النصف والثلث
وتحق سابعية الفطن الذي لم يبلغ درج التحقق لمعرفة ستر لا حاط مع
كون المحيط ليس طرفا للمحاط به ولا المحاط به جزءا من اجزاء المحيط
ككون الصنات اللازمة غير قادمة في احديته وغير ذلك **فالعالم**
بكثرته اخصية ووحدة النسبية **موجود** صادر عن **موجود** احدى الذات
اي واحد الوحدة الحقيقية الذاتية **منسوب** اليها **الكثرة** النسبية
وجميعها من **حس** كاسماء والصنات لان **حقائق** العالم **تطلب** لك
المذكور من احديته الكثرة الاسماوية وجميعها **منه** اي من موجد جانه
وذلك لان الموجودات كلها وان كانت تحت ربوبية كاسم الله و
الاسميتية والله سورب الارباب ولكن كل جنس خمس ونوع نوع
وتخص شخص له حصته خاصة من مطلق ربوبية الله يرتبها ولا يصح لشيء
الاسمي **منه** موجودات الكثرة درجت ربوبية الله انذ كره رب الارباب
است اما حشنى ونوعى وشخصى را حصته خاص مست از مطلق ربوبية
كذلك عزق ومتقوم اوست كه جزآن او را نشايد كه تربت كنه مثلاً
علويات مخرج را از رب الارباب كه الله است تربت از جهه صفا
قربة كذا ان غلبه وشدة واستحلا وكتيلا وقل وفك وشك
والشال انت رسيده وابن حقائق ربوبية مخرج برخاستند وتبين ربوبية
خوش غلبت بامرج اذا سمار الله كه آن القوى والقادر والقاهر
الشديد الغالب وغير ذلك در خواستند ودر سنليات سرخيزا كه
تعلق مخرج داشت بمين صنات پيا رستند مبنيا كه ربوبية مشر

از علم

از علم وحلم وعدل ومصلح وعينيت وزيانيت وعليت وسيد وارب
ربوبية مشرقي قيام غوده وكره انما لطيفة مثل العلم الحكيم العدل
اللطف الرحيم الرؤف تعين ربوبية الشان با تمام انجالية
سنليات مخرج معاق مشرقي بود ارا ن ترتب واشتغال بافت
س مخرج ومشرقي مثل مظهر اسم الله باشند لكن من حيث الربوبية
انخاصه **ثم ان العالم** ليس بواجب فهو ممكن لانه **ان لم يكن** **ممكنا**
فهو ممكن واذا كان **مستغنا** **فاسوقا** **للولوجود** لكنه قابل للوجود فهو
ممكن والممكن نسبيا طرفي الوجود والعدم اليه متساويان فلا
في وجوده من فاعل مخرج جانب وجوده على عدمه ومن قابلية من
جانبه **فما وجد العالم** الذي ثبت امكانه **الا عن امر من عن اقتدار**
التي منسوب اي الى موصوفه معنى الذات الالهية **ما ذكرنا** من
احد كثره الاسماء والصنات ليرج جانب وجوده على عدمه
عن قول لصنف الوجود من جانب فانه لو لم يكن قابلا للوجود لم يكن
ممكنا فلما يمكن الفاعل الموجود من تكوينه **فان المحال لا تقبل التكوين**
من الموجد تعالى **ولم هذا** اي لكون العالم تحت لم توجد الا عن
الامر من المذكورين **قال تعالى** **عند قوله** **كنه** الدال على تعلق
صنفه لاقتدار بالشئ المراد **فكون** مقول لقوله قال وذلك في
مثل قوله تعالى انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون اي فلي
يكن ان يمثل الامر وكان عقيب كلام **فكنه** **الكون** اي التكون
على ان يكون المصدر مبنيا للمفعول او يكون للمبالغة في الكون
كما لتعقيل للمبالغة في العقل **ان العالم من حيث** **قبوله** **للكون**

فان العلم الحكيم العدل
اللطف الرحيم الرؤف
تعين ربوبية الشان با تمام
انجالية سنليات مخرج معاق
مشرقي بود ارا ن ترتب
واشتغال بافت س مخرج
ومشرقي مثل مظهر اسم
الله باشند لكن من حيث
الربوبية انخاصه ثم ان
العالم ليس بواجب فهو
ممكن لانه ان لم يكن
ممكنا فهو ممكن واذا
كان مستغنا فاسوقا
للولوجود لكنه قابل
للولوجود فهو ممكن
والممكن نسبيا طرفي
الوجود والعدم اليه
متساويان فلا في وجوده
من فاعل مخرج جانب
وجوده على عدمه ومن
قابلية من جانبه
فما وجد العالم الذي
ثبت امكانه الا عن امر
من عن اقتدار التي
منسوب اي الى موصوفه
معنى الذات الالهية ما
ذكرنا من احد كثره
الاسماء والصنات ليرج
جانب وجوده على عدمه
عن قول لصنف الوجود
من جانب فانه لو لم
يكن قابلا للوجود لم
يكن ممكنا فلما يمكن
الفاعل الموجود من
تكوينه فان المحال لا
تقبل التكوين من الموجد
تعالى ولم هذا اي لكون
العالم تحت لم توجد الا
عن الامر من المذكورين
قال تعالى عند قوله
كنه الدال على تعلق
صنفه لاقتدار بالشئ
المراد فكون مقول
لقوله قال وذلك في
مثل قوله تعالى انما
امره اذا اراد شيئا ان
يقول له كن فيكون اي
فلي يكن ان يمثل الامر
وكان عقيب كلام
فكنه الكون اي التكون
على ان يكون المصدر
مبنيا للمفعول او يكون
للمبالغة في الكون
كما لتعقيل للمبالغة
في العقل ان العالم
من حيث قبوله
للكون

و استعداده که فان الکوون کا کما فی مقدمه العین و کما فی مقدمه
 لذلك الکوون بالکلام علی امر و تعلقت ادواته الموجهة لذلك الکوون
 و اتصلت بالی العین امر به ظهور الکوون الکا من فی القوة الی
 الفعل فظهر لکوونه الحق و الکا من القابل للکوون لما کان فاکونه
 الاینة الثابتة العلم بکستعداده الذاته العنصر المجهول و قابلیته
 للکوون و صلا حقه لیساع قول کن و اصلیه لقبول الامثال فاما
 الامور و ککن باحق و قد و قال بعضهم ذات الاسم الباطن
 مویجیه ذات الاسم الظاهر و القابل بعینه موالفا علی فالعین
 العنصر المجهول عینه تقابل و الفعل و القبول لیدان فوالفا علی
 باحدی بدیه و القابل بالآخر و الذات واحدة و اکثره نقوش
 ففقه انه ما اوجد الشئ الا نفسه لم یس الا ظهوره اگر کونید اشیا
 بیش از وجود مقدم اند پس چگونه متصف شوند با مثال و قبول
 امر و انقیاد و این معانی حاصل نمی شود مگر از انچه او را وجود باشد
 و نیز چگونه ممکن بود که چیزی که وجودش مستند از غیر است
 بنفس خود بجا **ب** گویم که اشیا موجودند بوجه علی الی
 از لا و ابد اگر چه نسبت با وجود خارجی مقدم اند و این صفاتی
 که مذکور شد تنها از لوازم وجود خارجی نیست بلکه از لوازم
 وجود است مطلقا پس اشیا درجات اتصاف بوجود علی پیر
 اوصاف موصوفه غایت مانع الباب ظهور این صفات
 کتب عوالم مختلف باشد چون تفاوت لطافت و کثافت ایمان
 کتب عالم ارواح و اجسام و ستر نسبت بکوون با عیان و کشف

فلا لا قبوله و استعداد
 لکوون

کشف آن است که ایمان از آن روی که از حیثیت حقیقت
 عین حق اند اشیا را ظهور و اظهار لنفس در جمیع مراتب وجود است
 بواسطه اتصاف بصنات آتی لاجرم **۴** نسبت فعل و اقده الی
 سم از آن روی بود که باشد اگر چه از آن روی که اشیا متعین اند
 بتعینات خاصه مستند اند از ذات که منفرد است از تعین و اشیا
 غیر وضعف و فقر و مسکت باعتبار ثبات و بلا خطه این محقق
 دفع می شود مناقضه میان این کلام که شرح رضی الله عنه فعل
 نسبت بعین عید کدو میان آنکه در خصوص در کلام اسمیه فموت
 لا فعل للعین بل الفعل لربها فاطمات العین من ان تصاف الیها
 فعل تدبیر تدبیر مقلنا آری **۴** در چشم تو صورت ارج بسیار آید
 چون در یکدیگر یکی بیکدیگر آمد که قدرت فعل مت یارانه زان
 زانست که او با بدیدار آمد **فصل حکم روحیه فی کلیه یعقوبیه**
 الطامران الروح مشق الواء و هو الدراجة اورد ملاحظه بقوله
 تعال عن لسان یعقوب علیه السلام ولاتینوا من روح الله
 انه لا یبایس من روح الا القوم الکافرون کما ذکر فی حکم کل بنی ما
 مبارک حقه فی التدرج لانه یتمن و هذه الحکمة ان الذن مو لا نقاد
 و بالانقضاء تحصل الدراجة الحسنة و ترتب علیه التوح الدائم اکثر
 لان من انقضاء لا و امر الحق و انتهى عن نوا میه و سلم وجه الی الله
 مال الدرجه العلیا و وجه الدراجة القصوی و ککن ان کون مضموم الواء
 لان معنى الذن الدن مو لا نقاد من شان الروح المدبر للبدن و
 الیه مال صاحب الفکر قدس ستر و تخصیصها بالکلیه الیقوبیه

بلا خطه این محقق
 دفع می شود مناقضه

لا اله الا الله كان يعلم علم الانس والارواح وكان كنهه
 وحياته لذلك قال لا اله الا الله فانه بعد في مقام روجه
 بقا يوسف واجبه وحدنا اياها كما قال اني لاجد رج يوسف
 ولا يجد عينا تفصيلنا لذلك ابيقت عينا من اجزن وذو
 من الانس والعنصر من انزاله جعل الله لهم التجلي والعلم في الشتم
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لاجد نفس الرحمن
 من بل اليمن قيل انه عليه السلام كن بذلك عن الانصار وهم صور
 القوي الروحانية التي تضرهم على صور القوي الطبيعية واليمن
 ايضا من اليمن ومواشاة الى الروجة وعالم الانس
الذين عند الله الاسلام ومغناه اي مغناه الاسلام لغة لا تقيد
 فالذين هو الانقياد مراد از اسلام انقياد بنده است مر حكم
 حق تعالى را بهر وجه كه انبيا و علما كه ورثه انبيا اند از ان اخبار
 كردند باشند ظاهر او باطنا اما ظاهرا با بيان عامر الله ورسوله
 واما باطنا بصدق بدل و بى توقفي انرا بقبول تلقى كرون تحت
 انقاد باطن است كه بى جرمى و شكى و تردد نفس سليم حكم خداوند
 تعالى ورسوله او شود كما قال عز من قائل فلا وربك لا يؤمنون
 حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حاجة مما اتيهم و
 يستولوا تسلما ومن طلب منه امر كايما من كان فانقاد الى الطاب
 و امثل امره فما طلب ذلك الطالب منه فهو اي ذلك
 انقاد الممثل سلم فما قسم ما ذكرته من ان كل من طلب منه امر
 فانقاد فهو سلم فانه اي هذا الحكم يسرى و تنفذ الى الخلق كلهم

موافقين كانوا او مخالفين بل الى الحق سبحانه و تعالى اما سر اية الى
 الخلق اذ كانوا موافقين مطيعين لا و امر الحق و نوايه نظامه
 حابة الى البيان و اما اذ كانوا مخالفين غير متقادين لا و امره و
 نوايه فلان الامر الالهى ينقسم قسمين احدهما الامر الارادى و
 الآخر التكليفى كما سجد كروا الى حقون وان لم تقادوا الى كروا
 التكليفى فقد انقادوا الى الامر الارادى و هذا اما قال بعض المحققين
 ان الله تعالى امر الاجابيا و امر الاجاديا فلا يدخل المخالفة الامر
 الاجادى و ما وقع في هذا المعنى بالانوارسية قول الناظم
 اى بر تو پذيرد سرحد بنهال كودم عصيان به بر اميد غفران كودم
 كيرم كه بسى خلاف فرمان كودم آخره بهر آنچه بخواهى آن كودم
 گفتم كه بمن كار و بهر بستی دستم گفتم كه بزنى تير و بهر بستی
 بر موجب فرمان تو كز انكه نيم بروفق ارادت تو بارى دستم
 و اما سر اية الى الحق سبحانه فبانه ان العبد المكلف اما انقاد
 بالموافقة و اما مخالفة فالموافق المطيع لا كلام فيه لوضوحه
 لا سبحانه سعاد اليه بما يرضيه من اعطاء الجنة و الخير و الثواب
 و المخالفة طلب خلافه و امر الحق احد الامر من اما العفو و المغفرة
 ليظهر كمال الاسم العفو و العفو و حكمها و روح سعاد الله الى سعادته
 بما يرضيه من العفو و التجاوز عن سيئاته و اما المواظبة بذلك
 الخلف ليظهر حكم المنتقم و انتقام روح سعاد اليه بما لا يرضيه من
 العذاب و العقاب فعلى كل حال سعاد الحق سبحانه الى عبده
 باعطاء ما يطلب منه بحسب استعداداته اجرانية الوجودية و لا

محقق آن ما بطلبه العبد انما موجودا لا عالمه وحواله فمحقق الدين منا
 يعني ثمة وموجودا واما الجواز حال من احوال العبد لعقب حالا اخر
 فمصدق الدين يعني ثالث وموالاته لانه عادله ما لنفسه وطلبه
 حاله لفظ دين را بحسب وضع لغوي منوماست که با سترک لفظی
 بران اطلاق کرده می شود وان التیاد دست وجزا وعادت کما
 سبق الیه اشاره وجمع این منومات در موضوع له او کتب
 وضع شرعی معتبر است زیرا که انسان تا انتقاد احکام الهی
 ظاهرا و باطنا نکند و براتیان با و امر واثما از نواسی عادت نکند
 و جزای اعمال را یوم الحجاز معتقد نشود مؤمن و صاحب دین
 نباشد و این دین خالی از آن نیست که صادر است از حضرت جمع
 الی بارئال رسل و انزال کتب یا صادر است از حضرت نصیل
 او که نظام مکتب اسماء اویند و اول دینی است که حق سبحانه آنرا
 برگزیده است و انرا با نبیا علیهم السلام عطا داده و انشا انشا
 سایر آن ساخته و باقی مؤمنان را بواسطه انشان تشاپا کرده اند
 و بدین تعریف و تبلیغ رسالت و تبیین دین حجت حق بر خلق گشتند
 و دویم طریقه است خاص در اتقیا د امر حق سبحانه و رسول او صلی الله
 علیه و سلم که راه یافتگان بنور حق و مستفکران در عالم امر و طلق از
 نزد خود بر نفس خود تکلف کرده اند و در مقام عبودیت حق حق
 ربوبیت حق و سکونت حق بجای آورده اند و ملازم عبودیت
 گشته اند و آنچه حق تعالی بر ایشان فرض نموده از عاقبت
 شست بر نفس ضعیف ایشان اما فضیلت آنرا بزبان انبیایا یلمعا

انوار در باطن انشان و انشان نموده انشان انرا بجای فرض داشته
 اند و بر نفس خود لازم کرده اند و انشان انرا بجای فرض داشته
 الشیخ رضی الله عنه بقوله **والدين كسب العرف الشرعي** و **ثالث**
 احدهما **دين ما مور به امر الله سبحانه** عباد به **ومور ای** الدين المأمور
 به من عند الله **مور ما جارت به الرسل** و نزلت به الكتب من مواضع
 الشرعة و الاحكام كاصليته و الفرعة و هذا سوال الدين اصطفا الله
 و اعطاه الرتبة العلية على دين الخلق فقال تعالى و رخصي بها انراكم
 يني و يعقوب ياني **ان الله اصطفى لكم الدين** فلا تقوم الا و انتم
 مسلمون ای متقادون اليه و ثانیها **دين معتبر** اعتبره الله سبحانه
 اعتبارا شرعا من عنده لان الغرض منه موافق لما اراده الله سبحانه
 من الشرع الموضوع من عنده و هو تكميل النفس علما و عملا و **ومور**
 ای الدين المعبر **مور ما ابتداء** ای الطريق المبتدع **المختار الذي**
قد تعظيم الحق سبحانه و طلبت لمصاته اصطلاح عليه طایفه من اصلا
 استحسانا منهم یؤدسون الى سعادة الخاد و المعاش كالوصائية
 التي ابتدعها الراسخون اعني علماء دین المسيح علیه السلام قال تعالی
 و ربنا نبیة ابتدعوا ما كتبنا علیهم ای ما فرضنا علیهم تلك العبادات كما
 ابتدعوا رضوان الله فما رعوها ای الذين كلفوا انفسهم بها حق رعا
 فائتيا الذين امنوا بها ای بتلك العبودية اجرهم من لا نور العبدية
 و الملكات النفسية التي هي كاخلاق الشريعة و الملكات الفاضلة
 و كثير منهم ای من هؤلاء الذين شرعت ففهم هذه العبادات و لم يخلدوا
 فاستقون ای انما جرحون عن لا تقیاد اليها و كطريقة الصوفية في هذه

علما

الامة فانتم اتوا بما مورزا يرق على الطريقة النبوية موافقة للعرض
منها ما فوض الله ذلك عليهم كتبيل الطعام والمنع من الزيادة في الكلام
والمخلطة بالانام والمخلوة والعولة فنههم وكثرة الصيام وقلة المنام
والذكر على الدوام وغير ذلك مما ذكره في كتبهم وفتحنا الله تعالى لا قفاء
اثارهم ولا استدراكا لثوابهم **فن رعا** اي الذين المعبر من مولا
الذين شرعوه او الذين اتبعوهم **حق رعايته** ما كانا نبه اولاد
اللاتيان بما امروا به ولا شها قما نهو عنه ثانيا **استغفار رضوان الله**
سجانه اي خالصا لوجهه وطلبيا لمراضاة لالامر آخر من المطالب
العاجلة والكارب الاجل **فقد افسح** وفاض بالسعادة الابدية و
الكرامة السرطانية **ولما ذكر الامر** كالماتى كاول من قسمي الدين وكان
نقسم الى قسمين اراد الشيخ رضي الله عنه ان يشير اليها ليحكم المراد
منها في هذا المقام فقال **وامر الا** اي الصادر من مرتبة الحق كالماتى
امران احدهما **امر بواسطة** اي بواسطة الانبياء والمرسل صلوات
الله عليهم اجمعين حيث توسطوا بين الله سبحانه وبين عباده **ثبنتوا**
شرائعه لديهم وبلغوا اوامر واحكامه اليهم **فما يجب** اي في كلام
بواسطة من حيث انه امر بواسطة مع قطع النظر عن الامر التكويني
الا صيغته اي صيغة كلامه ومن افعال كذا سوار تعلق الارادة
بتكوين الفعل الماء موزبه اولم يتعلق ويستوي هذا القسم بالامر التكويني
و ثانيا **امر بلا واسطة** اي بلا واسطة كالياء والمرسل صلوات
الله عليهم اجمعين **وهو** الامر التكويني الارادة المتقين بكلمة كن
المتعلق بتكوين الشيء المحدوم المعلوم **الذي لا يتصور** من الماء

المراد كونه **مخالفا** اي مخالفا لذلك الامر لا متساعا تخلف المراد عن
ارادة سبحانه كما قال تعالى انما امرنا بشي اذا اردناه ان نقول له
كن فيكون **وامر بواسطة** **قد خالف** اي مخالفا لما مورولا يتقاد
اليه وذلك اذا لم يوافق امر ملا واسطة **حانكه** وجود عبدا ما مور باجاء
حق است سبحانه وتعالى تمنح وجود فعل ما مور به نزيلا بجاء او
تسريدا ام كوني بوجود فعل ما مور به تعلق كمر دنقيا د امر كلي
ارعبا ما مور متمنع است آبي جيزي لا كنه بخود وجود نباشد جون
تواند بخود بر معدومي ذكر افاضه وجود كردن واورا اذ كنتم عدم
بجوراي وجود آوردن **غرض من** والله خلكم وما تعلمون في خوان و
مستى ذات وفعل خود ار حضرت بكون مبدان
عين ممكن كبرش اهل شهود **نست** في حذاته موجود
فعلش ازوي وجود جون بايد **نست** از نيت بود جون بايد
آن مثل بايد كن كه عاجبش **ثبت** العرش ثم النقوش
اكر سايلى برسد كه جفايده باشد دران كه حق تعالى بنده بجبري امر
فرمايد كه مكن ونحو استه باشد كه ان فعل ازوي صادر كردن
كويتم كه تكلف جاليت از احوال عن ثابته عبدو عبدا استعداد
خاص مت مر تكلف را كه ان استعداد خاص مغاير استعداد
فعل ما مور به است **نست** عين عبدا ان استعداد خاص فوشش ارق
سجانه طلب مسكنه كمر اجيزي تكلف كن كه در استعداد من
مطلقا قبول ان نهاده باشي من حق سجانه با طلب استعداد
خاص اورا بان تكلف مسفرمايد وني خواهد كه آن ما مور به ازان عبدو

ما تصور واقع گردد چرا که حق تعالی عالم است با کماله اوزار در اصل
قبول آن است پس مرایه وقوع ضد مأمور به از وی متوقع باشد
و فایده وحکت درین عین مستعد قبول مأمور به باشد از غیر
و الله اعلم **ولیس المأمور بالامر بلا واسطة الا الشئ المعلوم المعلوم**
الکائن عند کلامه و به خاصه لا الشئ الموجود قبل کلامه ضرورة اشباع
اجداد الموجود بخلاف المأمور بواسطة فانه لیس الا اللوجود خاصه
لا اشباع تکلف المعلوم بالافتر والنوای **فصل حکم نوریت**
فی کلمه یوسفیه لما کان عالم المثل عالما نورانيا و کاشف
یوسف علیه السلام مثایلا و انضا ظفره علیه السلام سلطنة النور
العلمیه المتعلقة بکشف الصور الخیالیة و المثالیة و هو علم القیصر
على الوجه الاکمل و کل من یعلم بعهده ذلک العلم من مرتبه یاخذ من
روحانیته استغید اصاف رضى الله عنه الحکمة النوریة الی الکلمة
النویسیة اعلم ان النور الحقیقی یدرک به و هو لا یدرک لانه من
ذات الحق سبحانه من حیث تجرد ما عن النیب و الاضافات
ولهذا جین سل النبی صلی الله علیه وسلم هل رایت ربک قال نورانی
اراه ای النور المجرد لا یکن رؤیته و کذا اشار الحق فی کتابه لما ذکر
ظهور نوره فی مراتب المظاهر و قال الله نور السموات و الارض
فلما فرغ من ذکر مراتب التمثیل قال نور علی نور فاحد النور من
موا الضیاء و لا یفرق من النور المطلق و لهذا تم قال یدعی الله النور
من شار ای یدعی الله بنوره المتعین فی المظاهر الی نوره المطلق
الاحد و لما سئل ابن عباس رضی الله عنهما عن رؤیة النبی علیه السلام

رؤیة انجراته رآه فاجبر بقوله عاش عن النبی صلی الله علیه وسلم وقد
سأله عن رؤیة ربه و قوله علیه السلام نورانی اراده قراح الکلم
ابن عباس فی ذلک فقال ابن عباس و یحک ذاک اذا تجلی فی نوره
الذی من نوره ای انما یغیر الرؤیة و الادراک باعتبار تجرد الذات
عن المظاهر و النیب و الاضافات فانما المظاهر من ورا حجاب

المراتب فالادراک یکن كما فیصل

کالشمس تنعکس اجسامها و وجهها فاذا اکتست برتقی غیم انکس
تخوشد جو بر فلک زند رایت نور در بر تو او خیره شود دیده و
و اندم که کند ز پرده ابر ظهور فالتاظر بحلیه من غیر قصور
والی مثل هذا اشار النبی صلی الله علیه وسلم فی بیان الرؤیة الخیالیة
المشیئة برؤیة الشمس و القمر فاجبر عن اهل الجنة انهم یرون ربهم
وانه لیس بینهم حجاب کاد و اکبر یا علی وجهه فی جنة عدن
فیه صلی الله علیه وسلم علی بقا رتبة الخیالیة و می رتبه المظهر
فما علم ذلک و اذ قد نبهت علی شأن النور الحقیقی و انه یدرک
و یدرک به و کل واحد من الثلثة شرف محض به شرف النور الحقیقی
مومن حیث الاولیة و الاصلیة اذ سوب انکشاف کل مستور و
الظلمة سوانه با اتصال النور الحقیقی بهایتانی ادراک النور مع تغیر
ذلک قبل الاتصال و شرف الضیاء مومن حیث الیج بالذات
پن الامر من استندام ذلک حیاة الشرف ثم ان النور المحض
المشار له لا یغیر الوجود الحق و لا شک ان الوجود المحض تعقل
فی مقابلة العدم المضاد فان للعدم قیما فی التعقل لا محالة و الظلمة

و ان الضیاء یدرک به
و ان الضیاء یدرک به
و ان الضیاء یدرک به

وديره مستورات ايجانرا چالي و ان دكر در مكي آن ديكرى
 و دير من غير اجتناب و اختلال و عقنا الله للخروج من مضيق العلم
 الى قضاة العين و رزقا الجمع بين ما بين كسنيين **فصل**
حكمة احديته في كلمه هوديه بدانكه احديت الله مرتبه
 اولش احديت ذات كه در ان مرتبه بهج وجه كثرش را اعتبار و كجايي
 نش كه قل هو الله احد بان ان مرتبه و احديت مطلقه است و هي
 الاحديته الذاتيه المطلقة وليست الواحده من هذه الوجوه فقالوا
 بل هي ذاته فتنى ذكرته كاحديه الذاتيه وكان المترجم عنها كذا
 سبحانه اواجه من اكابر المحققين الراحمين في العلم فاما بطلونها
 الاعتباري و لكل شئ احديه تخصه و هي اعتباره من حيث عدم غيره
 كل شان من الشئون الذاتيه للذات المنعوتة بالاحديه بالتغير
 المشار اليه و وولش احديت اسما و صفات لغني كه يراهما و
 صفات مع كثرتها التي لا تخص باذات كجاست و بان اعتبار كذا
 كه الله واحداست موانه الواحد القهار لغني جميع اسما و صفات
 در ان ذات مستهلك و عين ذاته و هذه كاحديه هي احديه كالايته
 الواحدية بهذا الاعتبار لغني للواحد لا ذاته و نشي بوحدة الالب
 و الاضافات اي وحدة تعدد لا باعتبار الوجود المتعدد و العيبر
 احسنى بل تعدد نسبي من حيث ان ذلك المتعدد عين ذلك الواحد
 كما خالق و القادر و العالم من حيث الذات التي ثبت لها هذه
 الاحكام فانها اي ملك لا سماء من هذه الحيثية اي حيثية و هذه
 واحده سيم اسم احديت افعال و تأثيرات و مؤثرات لغني

كقول ذات متعاله است كه في الحقيقه مطلقه و جميع افعال و مؤثرات
 مستغلات و حكم تربيت مركبي را كجاست قابليات سوى حيز
 ذاتي كه نشانه كمال تعالى ما من ذاته الا ما و اخذ بنا صيتها ان
 ربي على صراط مستقيم كش كش نشي كش كشنا اليه راجعون
 و هذه الاحديه هي احديه الربوبية و چون غالب بر مؤلفيه السلام
 شهود احديت كثرش ربوبيت بوده كه تربيت رب و اهد در مقام
 ربوبيات متكرره مشايده مي نمود لاجرم حكمه احديه لغني احديت ربوبيت
 مخصوص كشت بكمه موديه **غايات الطرف** التي تشكلها السالكون
 صوريه كانت او معنويه **كلها** راجعه الى الله سبحانه و الله غايته و ذلك
 لان الحق سبحانه لما كان محيطا بكل شئ وجودا و علما و مصاحبا لكل شئ
 بحيث ذاتيه مقدمه عن المخل و المكنول و كذا انقسام و كل ما خلق بكمه
 كان سبحانه منتهى كل صراط و غايه كل سالك كما اجر سبحانه بعد و له
 انك لتهدى الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات و ما في
 الارض يقول الا الى الله تصير الامور فربه ان مصير كل شئ اليه
 و كل من الاشياء نشي على صراط اما معنوي او محسوس كجاست سالكه
 و الحق غايته كما قال و الى الله المصير فعرّف سبحانه نبيه صلى الله
 عليه وسلم ليوفنا فقال و انك لتهدى على صراط مستقيم منها بالنسبة
 الى غيره فهو تعالى غايه السالكين كما انه دليل الحايير من **كلها** اي
 كل الطرق **صراط مستقيم** باعتبار انها موصلة اليه تعالى استقامه مطلقه
 لا بالنسبة الى الغير **لكل** لا شرفه مطلقه التي ترتفع فيها الثبات
 كطلق حيثية و مصاحبه و مطلق استقامه صراطه و مطلق كاشانه

فانظر الى كلامه كذا ان الله تعالى ما من ذاته الا ما و اخذ بنا صيتها ان
 ربي على صراط مستقيم كش كش نشي كش كشنا اليه راجعون
 و هذه الاحديه هي احديه الربوبية و چون غالب بر مؤلفيه السلام
 شهود احديت كثرش ربوبيت بوده كه تربيت رب و اهد در مقام
 ربوبيات متكرره مشايده مي نمود لاجرم حكمه احديه لغني احديت ربوبيت
 مخصوص كشت بكمه موديه **غايات الطرف** التي تشكلها السالكون
 صوريه كانت او معنويه **كلها** راجعه الى الله سبحانه و الله غايته و ذلك
 لان الحق سبحانه لما كان محيطا بكل شئ وجودا و علما و مصاحبا لكل شئ
 بحيث ذاتيه مقدمه عن المخل و المكنول و كذا انقسام و كل ما خلق بكمه
 كان سبحانه منتهى كل صراط و غايه كل سالك كما اجر سبحانه بعد و له
 انك لتهدى الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات و ما في
 الارض يقول الا الى الله تصير الامور فربه ان مصير كل شئ اليه
 و كل من الاشياء نشي على صراط اما معنوي او محسوس كجاست سالكه
 و الحق غايته كما قال و الى الله المصير فعرّف سبحانه نبيه صلى الله
 عليه وسلم ليوفنا فقال و انك لتهدى على صراط مستقيم منها بالنسبة
 الى غيره فهو تعالى غايه السالكين كما انه دليل الحايير من **كلها** اي
 كل الطرق **صراط مستقيم** باعتبار انها موصلة اليه تعالى استقامه مطلقه
 لا بالنسبة الى الغير **لكل** لا شرفه مطلقه التي ترتفع فيها الثبات
 كطلق حيثية و مصاحبه و مطلق استقامه صراطه و مطلق كاشانه

وطایب راه راست بود چنانچه در اول که بگوش بالوات محجب
بجانب گشته بود و چون خطاب رسید که است برکم جلد از سر
صغارا اصلی بی گشت و آن چون محض بعضی دون بعضی نبود بدلیل
بدیش کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه
بس ضلالی که ایشانرا بود عارض استعداد تعیینی ایشان گشته
بود نه عارض استعداد ذاتی اصلی حقانی و چون غواشی طبیعت
انرا فرود گرفت و حجب ظلمانیته که مناسب استعداد تعیینی بود او را
محجب کرد ایند ضلال عارض آن ارواح گشت و آن ضلال عارض
طالب عارض شد و این غضب گشت بس هم ضلال عارض باشد
و هم غضب عارض باشد و رضا و رحمت بحکم بست رحمتی غضبی
ذاتی باشند و العوض یزول و الذاتی لا یزول بس مال سه رحمت
سابقه رحمتی سبحانه و تعالی باشد از مجرم عاصی غرامت بعد از
و ملامت استانت و از درین ذنوب او را پاک کرد و اند و رحمت
و رحمت جنت و نعمت باز رسانند و کاف و خالد فی النار را هم از رحمت
رحیمی محروم نگذارند نه آنکه از جهنم بیرون آرند بلکه هم در جهنم
عاقبه الامر فاقد الآم و عذاب کردند بآنکه احساس عقاب
و عذاب از ذوات ایشان مرتفع کرد و یا ایشانرا نفی زاده فیدان
الآم از زانرا فریاد محب استعداد نفوس ایشان بعضی را زانرا
از بعضی چنانکه نعیم اشتیان اما نعیم ایشان میان نعیم شتیان
باشد اعلم ان العید و ان استحقوا العقاب و دخلوا دار
الشقا و من جهنم فلا یوان سبق رحمة غضبه فی لایقیر فیقلب

العذاب عذابا عند اصل النار و ان یزول عذاب العقاب اصل العقاب
الی الرحمة بعد الاحقاب و هو ملک لان اصل النار الدنار هم خالد
فیهما اذا دخلوا کانوا علی احوال ثلاث جلاله اولی آنست که
اعقوبت و عذاب بر طواصر و بواطن ایشان گاشته شده باشد
بآنکه در مخصوصه و معاتبه در آیند و زبان ببطا عنه و ملا عنه بکشایند
تیمم بعضی بعض و یلعن بعضهم بعضا و ما بهم النار و ما لهم من نار من
مقول الضعفاء للذین استکبروا ربنا سولانا اضلونا فاکتم عذابا
ضعفا من النار قالوا بل انتم قد مقوه لنا فلیس القرار و قالوا انما لکم
تبعا قبل انتم مقون عذابا نصیبا من النار و قال الذین استکبروا اللذین
استضعفوا نحن صدقنا کم عن الهدی بعد از جبار کم مل گتم حجر من
و امثال هذه الخاطبات و المعاتبات التي بها تخاصم اصل النار
و العذاب و قد احاط بهم سرادق ناره و تسلط علی طواریم و بطنهم
بشراره حاله ثانیه آنست که چون از کثیف عذاب نومد شوند
و خطاب از کفار و اقیها و لا تکلمون شنوند اند که نه در جحیم و نه
سودیت و نه در مخصوصه و ملا عنه امید بهبودی بآنکه که گویند سول
اجر عنا ام صبرنا ما لنا من محیص دل بر عقاب بهنند و تن بعد از
در دمنه ناگاه رحمت کامله و عاطفت شامله حق جل شایه ایشانرا
در پاید و شعله زانرا راه الموقدة التي تطلع علی الاخرة را از بطن
ایشان بکشاید راحت در درون و جوارحت بر بیرون بماند حاله
ثالثه آنست که چون احقاب و اعصار در حاله ثانیه بر ایشان
بگذرد و با انواع عذاب آنت گزند و بتعاقب عذاب انس پذیرند

نما عقاب جحیم و سوزنا نوز
نما عقاب جحیم و سوزنا نوز
نما عقاب جحیم و سوزنا نوز
نما عقاب جحیم و سوزنا نوز

انما

انما عقاب جحیم و سوزنا نوز

انما عقاب جحیم و سوزنا نوز

نفسه الرحمة که کما قال تعالی عما کتبنا للذین یستقون **فصل** **الحالات** **احد** **حالی** **یکونه** **ذلک العبد المتقی** **فه** ای فی ذلک الحال **وقایة تعالی**
 ای اتخذ نفسه قایه بقی بها الله سبحانه **من** نسبة المذام والنقایص
 فانه یضعفها الی نفسه لا الیه کما یقضیه الحق اذ المذام والنقایص
 والتعابح کلها احکام العدم اللازم للعبد المکمل القابل لوالیه کما اشار
 بقوله علیه السلام اللهم اغفر لی من ذل وخبثی وخطائی وعمدی
 وکل ذلک عندی وبقوله علیه السلام والشر لیس الیک **ثانیها**
حال کون الله **ای للعبد المتقی وقایة** **فه** ای فی ذلک الحال
 من ان یضاف الیه المحامد فانه یضعف الفضایل والمجاسن والحق
 والحالات الی الله سبحانه فکان وقایة له من اضافة ما لیس له من
 ذاته باحیثه کتونها امور وجودیه والوجود للحق بل الوجود الحق
 حقیقه **و** **ای کون الله سبحانه وقایة للعبد المتقی فی الحال الثانی**
امر معلوم مکشوف لظهور استناد کما امور الوجودیه الیه سبحانه
 افعال واقوال آدمی تمام منحصرت در محامد و مذام متقی است
 که در نسبت محامد حق را سبحانه وقایة خود سازد و اضافت به فضایل
 و کمالات حضرت او کند تا سلوک مسالک ادب و اشهاج مناج
 علم تقدیم رسانیده باشد و در نسبت محامد حق از ظهور انانیت و
 نقیصه بقید سستی خلاصی یافته **و** **علتی** بدتر زبیدار کمال
 غمت در جان تو ای مغرور ضال **از دل و از دیده ات صدخوی**
 تا ز تو اس معجبی پرو ن رود **و در اضافت مذام خود را وقایة حق**

افعال

زیرا که توحید اگرچه مقتضی استناد خیر و شر است بحی سبحانه و
 تعالی اما اگر سالک بش از طهارت نفس مرد و راجحی اسناد کند
 یکن که در بودی اباحت مملک شود و اگر بعد از ان اسناد کند با
 ادب موسوم کرده **۴** **گفت** آدم که ظلمنا نفسنا
 او ز فعل حق بند غافل جو ما **در که** او از ادب بهمانش کرد
 زان کینه بر خود زدن او بر بخورد **بعد** توبه گفتش ای آدم نه من
 اغفیرم در تو آن جرم و جن **لی** که بقدر و قضای من بدانی
 چون بدقت عذر کردی **ان** **گفت** رسیدم ادب بنداشتم
 گت من هم بایس ات داشتم **مر که** آرد حرمت او حرمت برده
 مر که آرد قفسد لوزینه خود **و** **مشح** رضی الله عنه در بعضی از
 مواضع مخصوص متقی کسی را دشت است که حق را سبحانه و تعالی
 وقایه رخود گرفته باشد در ذات و صفات و افعال افعال او
 افعال حق فانی شده باشد و صفات او در صفات حق مستهک
 و ذات او در ذات حق مستر **۴**
 تشریح عن دسری بطلی جناحه **فیعنی** تری دهری و لیس برانی
 خلوتی **الایام** ما اسمی ما درشت **و این** مکانی ما درین مکان
 تن باخت بزد درد سر مایه خوش **دل** ساخت ز طوق شوق بر آید
میخواست اجل ز جان من و آغوش **عشق** تو مرا نهند در سایه خوش
 کم شدن در کم شدن دین من **نفسی** درستی آیین
 کم شدم چون سایه نور اصاب **یا** جو بوی کل در اجزای کلام
 و سوا علم بالقصواب **و الیه المرجع و المآب**

معتبره یا نتیجه کما سبق **فصل حکم قلبیه فی کلمه شیعیه**
 اما حضرت **الحکمه العلییه** با کلمه الشیعیه لا من احد ما را عاقله مفهوم
 من اسم علیه السلام و رسول الشیخ فان شیعیا علیه السلام کان من
 العرب و اسم اسم عربی کذا و رد فی القل ان یعود اوصالی و
 شیعیا و یونس و لوطا کما یؤمن العرب و با یکدیگر فلما کان القلب
 منبع الشعب المنبثه فی اقطار البدن الانسانی بل فی سایر الجواهر
 الثامه المخلقه و مساوئ ما یتکون من الانسان و الحیوان و کان شعب
 علیه السلام انما کثر الشعب لکثره تاجه و اولاده ناسب لخصیص
 المذكور و لا امر الاخر انه کان الغالب علی شیعیه علیه السلام الصفا
 العلییه من الامر بالعدل و ایفاء الکلیل و الوزن بالتسط و القلب
 منظر العدل و صوره احدیه الحج من الظاهر و الباطن و اعتدال
 البدن و عداله النفس و منه یصل الحیوة و النفس الی جمیع الاعضاء
 علی السویه لمقتضی العدل و له احدیه جمیع القوى الروحانیة و النفسانیة
 و البدنیة و منه یشعب هذه القوى بالتقسط کس المستقیم و توزع علی
 کل عضو عضو مقتضی استعداد و قوه قبوله و یاتقین المده الیهما دایما
 علی نسبة محفوظه القدر بالعدل و لا یفایز کل ذی حق حقه **اعلم ان القلب**
 یعنی قلب العارف بابه لان قلب غره لا یتقی قلبا فی عرق الامحار
 کما قبل **۴** دل یکی منظر است ربانیه
 خانه دیوارا چه دل خوانی **۵** آنکه دل نام کرده به بحار
 زوبه شش سگان کوی انداز **۶** و اما قلنا بابه لان قلب العارف
 بغيره من الاسماء لیس له السعه المذكوره فاما بعد **اسم الله احدیه جمیع**

جمیع اسماء الاهی است پس مردل که شناسای آن شد شناسای تبه
 اسما شد بخلاف سایر اسما که ارشنا سالی منج یک شناسای اسم
 الله لازم نمی آید پس این سعد و کنجایی که بعد ازین مذکور خواهد شد
 ثابت نباشد مگر دلی را که عارف بابه باشد و در شان چنین دل گفته
 است آنکه گفته است **۴** این کونکر را شناسایت نه دل
 سرچشمه فیض کبریاست نه دل **۵** القصه بطولها سخن دور کشیده
 مجموعه اسرار خداست نه دل **۶** و ان کان ای القلب موجود **۷**
رحمة الله ای الوجود الحاض عن علی عباد او ما به یعطف علیهم و
 و شفق علیهم و یرحمهم فیهب لهم الوجود **فانه** ای القلب **اوسع من**
رحمة الله لان الله **اجیر** علی لسان رسول صلی الله علیه وسلم فی حدیث
 قدسی **ان قلب العبد و سعده** جمعا و تفصیلا حت قال سبحانه ما و
 ای من رحمت ربنا جمعی و تفصیلی ارضی ای الاجسام السنیه و لا
 ای الارواح العلویة و وسعنی من حیثیتها قلب عبدی المؤمن
 یتقلب منی و فی و بی و لی محب تتلبی فی الشؤن **و رحمة لا تسعد**
 الا فی مرتبه تفصیله **فانما** ای الرحمة **لا یتعلق حکما الا بالحوادث**
 التي من مرتبه تفصیله **فان** قل رحمة تس القلب و القلب لا تسع نفسه
 فلما کون القلب اوسع قلنا القلب تس نفسه من حد الاطاعة
 العلییه و کیف لا وقد وسع الحق جمعا و تفصیلا فلا یثب عنه شی من
 الموجودات **۵** معتد عموم خلاقی انت که حی سجانه و تعالی راحم
 است مطلقا و **۶** و حی ازوجه مرحوم است اما مشهور اربا
 کشف و مشهور انت که هم راحم خاست و هم مرحوم او و هم عالم

فما است و من معلوم او **اول** **دوم** **سوم** **مطلق** **اجزا** **غير** **مست**
 و انما **دوم** **سما** **است** **بما** **علم** **عين** **اوست** **نه** **غير** **او** **آري** **٤**
 در **مست** **اشل** **كشت** **و** **ارباب** **شهود** **عالم** **مست** **غير** **تبا** **صيل** **وجود**
جل **من** **صور** **ار** **جه** **طاسر** **اروي** **نمود** **چون** **در** **مست** **بجز** **يك** **موجود**
كس **هي** **سجانه** **و** **تعالی** **رحم** **نمود** **مكر** **نفس** **خود** **را** **اوست** **راحم** **در**
مقام **جج** **احدية** **و** **اوست** **مرحوم** **در** **مرتبه** **تفضيل** **و** **كثرت** **٥**
سما **و** **مشتن** **و** **سره** **سره** **اوست** **باده** **لق** **كدا** **او** **اطلس** **سره** **اوست**
در **انجمن** **فرق** **و** **نهان** **خانه** **سبح** **باده** **سره** **اوست** **ثم** **باده** **سره** **اوست**
و **هذه** **اي** **كون** **القلب** **اوسح** **من** **رحمة** **الله** **سجانه** **مسلة** **عجيبة**
و **فايدة** **غريبة** **ان** **عقلت** **و** **فهمت** **منها** **المراد** **و** **استعدت** **منها** **ما** **يشيخ**
ان **استناد** **و** **اه** **وال** **الرشاد** **و** **الموفق** **للسداد** **اعلم** **ان** **لكل** **قلب**
خمس **اوجه** **وجه** **مواجه** **حضرة** **الحی** **سجانه** **لا** **واسطه** **بينه** **و** **بين**
الحی **و** **وجه** **تقابل** **ب** **عالم** **كارواح** **و** **من** **جهت** **ما** **خذ** **من** **ربه** **ما** **يقتضيه**
استعداد **بواسطه** **الارواح** **و** **وجه** **يختص** **ب** **عالم** **المثال** **و** **يحتل** **من** **بند**
نسبة **من** **مقام** **الحی** **و** **كس** **اعتدال** **مواجه** **اخلاقه** **و** **انظام** **الارواح**
في **تصرفاته** **و** **مضنوره** **و** **معرفة** **وجه** **يلي** **عالم** **الشهادة** **و** **يختص** **بالاسم**
الطاسر **و** **كاخر** **و** **وجه** **جامع** **يختص** **ب** **احدية** **الحی** **و** **س** **التي** **ليها** **مرتبه**
الهوية **المنعوتة** **بالاولية** **و** **الآخرة** **و** **الظهور** **و** **البطن** **و** **الحی** **بن**
هذه **الشعوت** **الاربعة** **و** **لكل** **وجه** **منظر** **من** **الاناسی** **والذي** **موصورة**
قلب **الحی** **و** **الوجود** **كنيتنا** **صلى** **الله** **عليه** **وسلم** **فان** **مقامه** **نقطة**
وسطه **الدائرة** **الوحدانية** **فوجه** **قلبه** **الحی** **تواجه** **كل** **عالم** **و** **حضرت**

و مرتبه و تضبط احكام الحی و تضبط باوصا فما كلفها بالوجه الجامع المنيعة
 على انما و اذا عرفت هذا فنقول اعظم الاشياء الموصولة بها
 السعة من جانب الحق الرحمة والقلب الانساني والعلم مغالبها للملكية
 ربنا و رحمت كل شيء رحمة وعلما وقال في سعة القلب الانساني علي
 وسعني ارضي ولا سمانی ووسعني قلب عبدي المؤمن المحدث ولا شئ
 ان من سعة كل واحدة من هذه الملكة و بين الاخر من تفاوتا لا يعرف
 حقيقة عالم تعرف حصة الرحمة و احكامها و حصة العلم و كيفية تعلقه
 بالمعلومات و حصة القلب الذي وسع الحق قلبه اربابا لله و الله و الله
 بذكر سعة العلم الذاتي الالهي و تعلقه بالحق و بالمعلومات فنقول
 اعلم ان تعلق علم الحق بذاته على نوعين و كذلك تعلقه بالمعلومات
 فان للحق تقينا عرصة تعلقه نفسه و لهذا التيقن الاطلاق بالنسبة
 الى عين كل شيء في علم كل عالم و بالنسبة الى تيقن الحق في تعلق كل
 متعلق فعلم سجانه تعلق من حيث تيقنه في نفسه و من حيث تيقنه في
 تعلق كل متعلق و يتعلق على تعالی ايضا بذاته على نحو اخر و هو معرفة
 بذاته من حيث اطلاقا و عدم انحصارنا في تيقنها في نفسها و هذه المعرفة
 من معرفة كلية جمليه و يتعلق على بالمعلومات ايضا على نحو من احد ما
 باعتبار تيقنها في علمه و تعلق امتياز بعضها عن بعض فمران هذا النحو من
 التعلق العلمی لاشمل جميع الممكنات بل يختص بما قدر قوله في الوجود في
 دور او ادوار محصورة و اما بالنسبة الى جميع الممكنات من حيث
 انها غير متناهي فان العلم لا يتعلق بها الا تعلقا كليا جليا كما اثر
 اية في شأن الحق سجانه من حيث اطلاقه و علة هذا الشب و كذا

و من جهة
 و من جهة
 و من جهة

القدم من الحق والمكان من جهة الحق لا يوضح شئون ذلك
 في اطلاقه وغيب سوتيه ولا يخلص لاهد في علم الحق من كاوز القضا
 العقلية ولا نها، ال تعين الحق في تعقله نفسه وشهود اتصاله
 النفس من وجه باطلاق الذات الغيبية العديم الوصف ولا سم
 الرسم والحصص وكسكم الامن كان حقيقة البرزخ الجامع بين الوجود
 والامكان واحكامها فانه لو اح باطلاق غيب الذات باعتبار عدم
 مناصرة لودن توهم تعدد وامتياز فافهم وتو بر غيب ما اتممت و
 ما عليه ثبتت تعرف انه ليس شئ اوسع من العلم بشرط معرفته علم الوجود
 المذكور واما سعة الوجه المتناهي في الكتاب والسنة فتخص
 بعض المتناهيات المتعينة في اللوح المحفوظ بكتابة العلم الاعلى وهي
 المنشعية الى مائة شعبة كما اشار اليه صلى الله عليه وسلم واما القلب
 الذي وسع الحق في عبارة عن سعة البرزخية المذكورة الخصصة بالا
 الحق الذي هو قلب الحق والوجود فالا لسان الحق الذي هو قلب
 الحق والوجود وقلبه برزخية وعلى المنب عليه انما فافهم **واذا كان**
الحق سبحانه كما ورد في الصحيح يقول يوم القيمة لاهل المحشر
في الصور اي صور اعتقاداتهم بحسب قابلياتهم وموجب استعدادهم
مع انه تعالى في نفسه لا يتغير عما هو عليه **من حيث هو** فالقلب المتغير
 له اى لا ينجى سبحانه **كاشكال الاوعية** المتشكلة باشكال مخصوصة
 كما استدارة والتشليث والترشح وغرها **لما** الذي ليس متغيرا شكل
 مخصوص لكنه **يشكل بشكلها** اي الاوعية **مع كونه** في حد ذاته لا يتغير
عن حقيقته المادية فافهم ما ذكرنا من المثال لتعرف منه حال العمل

لذاتها كما ان الماد لا تشكل في نفس سقته بل في شكل شكل وعادة كذلك
 الحق المطلق سبحانه ليس له ذات صورة مخصوصة تجليها بل تجلي على
 صورة الجسد المتجلي له فان اسل التجليات انما يرد عليهم التجلي بحسب
 استعداداتهم وخصوص قابلياتهم الوجودية وكذلك استعداداتهم
 الغيبية التي تجعلهم في حضرة العلم الذاتي فيها حصل تجلي الحق له
 في حضرة الوجود العيني فانما يحصل على صورة استعداد العين التي
 الازلية التي لهذا المتجلي له فارباب الاستعدادات المخصوصة التي
 تعطيهم استعداداتهم للاعتقادات الجزئية المتبدية اذ تجلي الحق
 لهم رأى كل احد صورة معتقده فافهم فافهم فافهم فافهم فافهم
 من صور الاعتقاد والتبد الكمال ليس كذلك فان له استعدادا اكمل
 وقابلية احديته تحية وخصوصه لا طلاق من كل قيد والترح من كل حصر
 والخروج عن كل طور فهو تعال باطلاق عن بوش القيود كاعتقادات
 اطلاق الحق وتعال كذلك كل حضرة حضرة من الحضرات التي يكون
 منها وفيها وحسبها التجلي بما ياسبها مما فافهم من تلك الحضرة فتقبل جميع
 مع الآيات برآيه وبجايه التي فيه من عزمه رحمة والتجلي الذاتي لحي
 ديم الاشراف من الغيب المطلق الآلي الذاتي على الخيب قلبه الطلق
 الآلي الاحدس الحق الكمال جعلنا الله واياك من اسل كوله وطوله
 تجليات حق سبحانه وتعالى تابع اعتقادات واعتقادات
 بحسب استعدادات جبرته ووجوده واستعدادات جبرته ووجوده
 بموجب استعدادات كلياته غيبية كنهه اعيان ثابتة ارباب
 تجلياته واعيانه ثابتة مع استعداداتها فافهم فافهم فافهم فافهم

استعداداتهم
 في صورة الوجود
 الغيبية المتبدية

بعد از آنکه از تجلی ذات بصورت ایمان و استعداد و تشویر در آن
 بسیار است و بعضی از آن ایمان صورت است و جریته اند علی خلاف
 در جانی و بعضی صورت است و ایمان کلیه علی تفاوت طبقات و بعضی
 صورت است و بعضی که جامع است جمیع جریات و کلیات را پس حق
 سبحانه را دو تجلی است یکی تجلی ذاتی یعنی که منبسط ایمان باشد است
 ح استعداد آنها الهی و لا شکی است و احاطه استعداد تجلی له
 مقدار است و احاطه آنست و دیگر تجلی وجودی شهادی و ان با استعداد
 متجلی له است و کسب است و احاطه آن و چون اعتقادات متبوع است
 و استعدادات متفاوت پس چون حق سبحانه تجلی کند هر که او را
 تعین کرده باشد بصورت است و بعضی مخصوص انکار کند او را در
 آن صورت و هر که اطلاق کرده باشد او را از تعین بصورتی و چون
 صورتی چون کاملان و عارفان در هیچ صورتی از صور تجلیات انکار
 او نمند بلکه حق تعظیم او جای آورد و عبادتی که مناسب مقام او است
 رسانند و تجلیات حق و صور آنها نهایتی نیست که کامل عارف
 و حق شناس واقف بران وقوف کند **۴** نعم او تمس او تقبلاً
 فلا وایک الا از ادب جتناً **۵** که در بر او قیام و کمر بر سر است
 در صورت که نمیشد جان نیست **الامر** به توضیح و تشویر که حق
 من تحول الحق في الصور **ان الحق كل يوم** ای کل آن فان الآن یوم
 الذات لا ینقسم ابد **اسو فی شان** و ما اعظم شان ذی الشان الذی
 یزانه فی کل آن **کذلک** ای کاستفاد الحق سبحانه فی شؤیه که
القلب قلب است و قلبه سبحانه فی الخواطر والصفات والحوال

وله ان وقلب القلب فی الخواطر **قال** سبحانه **القلب** ان القرآن
لذکر من کان **القلب** تنقلب فی انواع الصور والصفات **والم**
قل له عمل **لان العقل** عقید **بالاعتقادات** الجریته فیجسد الامر الی
 الذی لا یخسر فیها **که** **تخلط** **القلب** فانه لکونه جلایات متخلطه
 من الالبیه والربوبیه وقلبیه فی صورها تذکره بانیه عالیه که
 قبل ظهوره فی هذا الشأ الخضره و یجد منها ما اضاء کما قال علیه
 السلام الحکمة ضالة المؤمن **فانهم** **اعلم** ان بین القلب والقبول و
 القابلیه مناسبه معنونه ولفظیه اما المعنونه فلان لقابلیه قبول
 صور جمیع التجلیات واما اللفظیه فلانه لولا قبلیه بعض حروف
 القلب والقابل وقلیه لکان مومنون وقلب الشی لانه ان یقبل اوله
 او طامره باطنه جماعاً وفرادی و اذا قبلت لفظ القلب فان القبول
 والقابلیه من تقابلیه واما العقل لانه فهو القید والربط والضبط
 فتمتضاة التقييد وحمية الذکر من باحق عن الحق المطلق عن محلی قید
 حق عن قید لاطلاق الذی تقابله التقييد تنافی العقل الذی حقیقیه القید
 والضبط ولهذا ظهر هذا الجسر والقید اولاً العقل لاول الذکر
 عمل نور التجلی المطلق ب استعداد الخصوص التقييد فاقامه
 لمطهریه هذا السر و هو التقييد فتمتضاة تقييد النور المطلق فقال الحق
 اکتب ای قید و اجمع علی خلق الیوم القیمه و ذک قید لیتد فی قید
 و قبول جمیع الجلیات النور المتشابهة وایما ابد الیس الالهیة
 الانسانیة الالیه الازلیة الابدیة الکمالیه الجمعیة لاصدی فی قلب
 الوجود الحق و له حقیقه الذکر **فحق حکمته** **لک** **فی کل**

الامر من عانه چون فانه بارش
 اشتراک در کسب و ان در او
 آن حق فانه عقل ان خالیان
 اشتراک حال مشیت باقه و سر و اراده

تجلیات حق تعالی
 در صور و احوال
 و کسب و کسب
 و کسب و کسب

لوط قدس الله روحه هذه الحكمة بالصحة الملكية مراعاة
للأمر القاسم على حال لوط وأمه وما عامل الحق به فوه من شدة
العقوبة في مقابلته الشدة التي قاساها لوط منهم حتى نطق لسان حاله
سبحهم بقوله لو أن لي بكم قوة أو لوى إلى ركن شديد **لوط عليه السلام**
در قوس ضعیف بود وانشان اقویا وشدید الحجاب وانشاء قومان
حق وبقول دعوت نمی کردند و بواسطه اشتغال به شهوات بیهوش
و انماک در امور طبیعی در زمین اعتمادی کردند تا لوط کنت لو ان
لی بکم قوة او آوی الی رکن شدیدی الحجاب حتی که قوی شد است آورد
تا حق بهشت عذاب ان قوم را استیصال کرد **قال الله تعالی**
الله الذی خلقکم من ضعف ای اساس امر کم و ما علیکم جلتکم و ینتکم
الضعف الذی بوعدم القوة قاذ حلتکم من تراب ثم من نطفة ثم
من علقه ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة ثم یخرجکم طفلا ثم یجعلکم من بعد
ضعف قوه حتی یبلغن وقت لا حلال و الشیبه و ملک حال القوة الی
الاکمال و یلوغ الاشد ثم یجعلکم من بعد قوه **ضعفا** و شبیه ای ردهم
الی اصل حاکم و هو الضعف بالشیوخة و الهرم **فالضعف کما**
بلا خلاف ضعف المزاج یعنی فهم ارباب العوم و الخصوص جمیعاً
و القوة التي بعده ای بعد الضعف کما **قوله المزاج** بحسب منزهها
الظاهر عندهم جمیعاً و **ینضاف** الیه ای الی منزهها الظاهر فی
فهم ارباب **الخصوص قوه الحال** و من التي تنفی التصرف و التاثر
فی العالم بالهمة **الضعف الثانی** ضعف المزاج بحسب منزهها الظاهر

الحجج و صفات الاله فی فهم ارباب سبب **ضعف** ای ضعف
حصل بسبب المعرفة ای المعرفة **بانه** بضعف و تخرجه عن قوته الراضیه و
ترده الی ضعفه الاصلی **حق** **لضعفه بالتراب** الذی مواسله و یجده
به فیرجع الی ضعفه کما اول **فلا تدر علی شیء** بالتصرف و التاثر بقوة
الهة **فیصیر فی نفسه** ای فی حد ذاته مع قطع النظر عن ظهور الصفا
الالهیه **فنه عند نفسه** ای کالطفل الصغر الرضیع عند امه فکما انه
لا یزلی لنفسه قوه و لا قدرة و ینکل امره بالملکیه الی امه التي ترضعه
و تربیه فکذلک العارف بالنسبة الی الوجود الحق و الرب
المطلق **عارف** صاحب تصرف را مانع از تصرف دوا امر
یکم تحقق بقام عبودیت و ظهور بضعف حقیقی و عدم اصلی در حق
چه عدم اصل بر مبین است و رجوع همه امور کونییه بسوی اوست
نور کجا میرسد کنه کجا میرود **کره** و رای نظر عالم بی اشتباهات
و قوت و شدت باکماله حق راست و غیر او را با تیغ کس مرخص
بمحقق تمام عرفان مرتبه را تا اثر و تصرف در عالم بهمت یافته باشد
حضرت حق را بر خود اختیار کند و ان تصرف را حتی تاثر کند **و باین**
ممکن که بود حیثیتش محض عدم **حاشا** که تواند زدنی ارستی دم
مرجه که پند ز خود آثار قدم **آن** نه که برون نهند از اندازه قدم
لاستیاق و قتی که آیه کرده و اول نفقوا اما جعلکم مستخلفین فی شئین ما بین
و دانسته که مرجه در دست اوست نه از دست بلکه او در ان امر
خلیفه حق است **سجانه** و نایب مناسب او و با این همه بموجب
فرموده فاختاره و کیلا ما مکرست که حق را در ان امر خلیفه و وکیل

ای فی نظر و اعتقاد
که ضعیف عند آله الرضیع

فرد سازد پس با وجود این معرفت و تشهود عارف را کجا است
 باقی ماند که بدان تصرف تواند کرد چه هست اثر نکند مگر حکمت تمام
 که صاحب هست را کجای توجیه غیر امر و متصرف فی غایه و این است
 متوقی جمیع است اوست و موجب رجوع او بعد از اصلی و عجز
 جیبی ۴ از دور به پسنی تو مرا شخص رونده
 زان شخص پیر میر که او غر غمست . بش آیی عدم شو که عدم معدن جاب
 لکن تخمین جان که بجز غصه و غم نیست . و آمد و ایم احدیه متصرف
 و متصرف فداست زیرا که عارف چون بداند که متصرف و متصرف
 فیه در حقست و احداث اگر چه یک صورت مختلف است
 وجود اختیار از نظر شود او بر خیزد پس است بر چه دارد و جمیع خاطر
 بر که کار و دلش کمال العارف مؤید الدین الجندی رحما
 منها کلام لخصه بعضهم بهذه الجارات والوجه الثاني وهو مشهور
 احدیه المتصرف والمتصرف فیه کما منع من التصرف فقد نصی
 لانه واقع فی نفس کلامه اذ لیس فی الوجود الا الحق وحده والتصرف
 واقع فلو تصرف العارف بالاحدیه المذكورة ما کان ذلك التصرف
 الا الحق سبحانه ولا یتیم العبد الکامل فانه موالدنی له جمیع مال الرب
 من الحقائق الاسماویه الالهیه واما للعبد من الصفات العبدیه الیه
 العین والالم کن کمالا کن لا کنون با رسال الهمه وتسلیطها لیلما
 یخل مقام العبودیه بل باطنه الحق ذک من ظهوره تعالى علی مظهره
 بالتصرف من غیر تقید نه بک و لا ارسال مته ولا تسلیط نفس ولا
 ظهوره فالمانع بالحکمة مواله الوقوف فی تمام العبودیه الذاتیه

له ورة امانة الربوبیه المعصية الى الله تعالى با آداب اصل التوب فلا
 یقصد بالتصرف والتسیر ویتوجه بالکلیه الی الله الواحد کما حد المتعرف
 بالمقدر والتدبیر ۵ کونید عشق حبست بکونک اختیار
 آن کوز اختیار زنت اختیار نیست . عارف شنشیت دو عالم بر شاد
 سیح النفات شاه بسوی شادست ۶ کار من اگر با اختیارم بودی
 آشتیه تر از زلف نگارم بودی . کرم نظری بکار خود داشتی
 اورا نظری کجا بکارم بودی ۷ **ولذلك** ای للضعف الحال
 سبب المعرفه بالله وعدم ما اقتدار علی شئ بالتصرف فیه **قال لوط**
علیه السلام لأن لی بکم قوة ای لیت لی بکم قوة من المنة القویة افاو
 بها واقادیکم **او ای** ای التجار **الی رکن** **شدید** لوط علیه السلام
 بالرکن الشدید بحسب الطاهر **القبیلة** القویة الغالبه علی اعدائها
ونقول رسول الله صلی الله علیه وسلم **مبشیر** الی ما اراده لوط علیه السلام
 بالرکن الشدید بحسب الباطن **رحم الله** اخي **لوطا** **لقد کان ماوی**
الی رکن **شدید** **ید** صلی الله علیه وسلم **المعرف** الی مبشیر هذا الکلام
 الی ضعفه الحاصل له سبب معرفة بالله حث تعطف علیه اولاً بالاعار
 له بالوجه فان ذلك ینبئ عن ضعفه وعجزه علیه السلام ونسبته ثانیاً
 الی نفسه بالافوة المشعرة بشارکة آیه فی هذا الضعف الطاهر
 تحقیقه صلی الله علیه وسلم **قال رکن الشدید** الذی التجار الیه لوط علیه
 السلام بحسب الباطن **مواهی** **سجانه** **مدبره** الذی یدبر امره
 لفتن علیه وحکمة **ومرته** الذی یرتبه بوجوب لطفه ورحمته لوط
 علیه السلام عارف بود با کینه مراسمی را خالصتی است و تأثری

چون سر و قامت طاهره را از خود این جدا نکرده و تمام مال خود
 هم در خدمت او گذاشته و در راه او حاضر شده و در راه او حاضر شده

ومظهرى كدران منظر خاص خاص وما شرآن اعم بظهورى بوزن وجه
افعال او سبحانه وخرج جز بواسطه مقام بظهورى رسد وخواز
قوت بفعل نى آيد پس بظاير التجار او بظاير بود نش او وقيله
وبه باطن حضرت حق سبحانه ومرتبه باطن متوجه استعداد از حد
اسم از اسماء آلى شود و بظاير قصدان منظر كذا كه حاصيت آن اسم
را از قوت بفعل آورد لا توقف برادر رسد والله الموفق
فحق حكمة قديره في كلمة عزيريه التقاض عبارة عن الحكم
الكللى الآلى في اعيان الموجودات علمها من علم من لاهوال احوال
من الازل الى الابد والقدر هو تفصيل ذلك الحكم بما جادنا في اوقاها و
انما بها التى تشفى الاشياء وقوعها فيها باستعداداتها الجبرية فليقل
كل حال من احوال الالعيان زمان معين وبسبب معين عبارة عن القدر
وسر القدر انه لا يمكن لعين من الالعيان التحققة ان نظرها الوجود
ذاتا وصفا وفعلا الا بقدر خصوصية قابليته واستعداده الذاتية
وسر سر القدر ان هذه الالعيان الثابتة ليست امور خارجة عن
الحق قد علمها اولا وتبينت في علمه على ما من عليه بل هي من اوشون
ذاتية فلا يمكن ان يتغير عن حقايقها فانها حقايق ذاتيات و
ذاتيات الحق سبحانه لا تقبل التحجبل والتغير والتبديل والمزيد
والنقصان فهذا **اسلم** ان الحق سبحانه لا يعين من نفس شائى
اصلا صفة كان او فعلا او حالا او فرد ذلك لان امره واحد كانه
واحد و امره الواحد عبارة عن تايثره الذاتى الوجودى باقضا الوجود
الواحد المتبسط على الممكنات القابلة له النظارة به والمطهرة آياه

متعدد مشتمل على مختلف احوال والصفات تحتها مقتضيه حقا
الغير المجعول للمتيقنه في علم لازل فكان من متقضى حقيقته عزيريه
السلام واحكام لواءاتها ابتعاث رغبة منه كحضوره من القدر و
انتشار فكره في القرية الخيرية بصورة استعداد اعادتها على ما كانت
عليه فافترسه له بواسطه فكره واستعداده انواعا من صور الاعادة
وانواعا من احكام القدرة فلذلك نسب رضى الله عنه الحكم القدرة
الى الكلمة العزيزية **الله الحجة البالغ** القامة القوية **على خلقه**
فيا يعطيه وحكم به عليهم من الكفر والايان والطاعة والعصيان
لا لخلق عليه كما كانت اجملة البطلة الظلمة حكمهم على الله سبحانه
انه قدر على الكافر والكافى والكفر والمعصية والجمل ثم يوفى
عليها باليس في قوتهم ووسعهم **لا تخفى** اى الخلق مع **المعلومون**
له وهو العالم بهم **والعلوم** كايما ما كان **يعطى العالم به** كايما من كان
اى يجعله بحيث يدرك **ما هو عليه في نفسه** اى في حد ذاته من لاهوال
اجارية علمه من الازل الى الابد واستعداداتها **وهو** اى ذلك
الادراك **العلم** **ولا اثر للعلم في المعلوم** بان كذا فاما لا يكون له
في حد ذاته مل متتابع للمعلوم والحكم على المعلوم **بانه فلاحكم**
من العالم **على العلوم** **لا** اى بالمعلوم وبما يقتضيه حسب استعداد
الكللى والخبر من فاعترسه سبحانه على الخلق الكفر والعصيان من
نفسه بل باقضاء اعيانهم وطلبهم لسان استعداداتهم ان يجعلهم
كافرا او عاصيا كما يطلب عن الكلب صورة الكلبية والجمجم
عليه بالنجاسة العينية وهذا هو عين سر القدر فان قلت لا عيان

متعدد مشتمل على مختلف احوال والصفات تحتها مقتضيه حقا
الغير المجعول للمتيقنه في علم لازل فكان من متقضى حقيقته عزيريه
السلام واحكام لواءاتها ابتعاث رغبة منه كحضوره من القدر و
انتشار فكره في القرية الخيرية بصورة استعداد اعادتها على ما كانت
عليه فافترسه له بواسطه فكره واستعداده انواعا من صور الاعادة
وانواعا من احكام القدرة فلذلك نسب رضى الله عنه الحكم القدرة
الى الكلمة العزيزية **الله الحجة البالغ** القامة القوية **على خلقه**
فيا يعطيه وحكم به عليهم من الكفر والايان والطاعة والعصيان
لا لخلق عليه كما كانت اجملة البطلة الظلمة حكمهم على الله سبحانه
انه قدر على الكافر والكافى والكفر والمعصية والجمل ثم يوفى
عليها باليس في قوتهم ووسعهم **لا تخفى** اى الخلق مع **المعلومون**
له وهو العالم بهم **والعلوم** كايما ما كان **يعطى العالم به** كايما من كان
اى يجعله بحيث يدرك **ما هو عليه في نفسه** اى في حد ذاته من لاهوال
اجارية علمه من الازل الى الابد واستعداداتها **وهو** اى ذلك
الادراك **العلم** **ولا اثر للعلم في المعلوم** بان كذا فاما لا يكون له
في حد ذاته مل متتابع للمعلوم والحكم على المعلوم **بانه فلاحكم**
من العالم **على العلوم** **لا** اى بالمعلوم وبما يقتضيه حسب استعداد
الكللى والخبر من فاعترسه سبحانه على الخلق الكفر والعصيان من
نفسه بل باقضاء اعيانهم وطلبهم لسان استعداداتهم ان يجعلهم
كافرا او عاصيا كما يطلب عن الكلب صورة الكلبية والجمجم
عليه بالنجاسة العينية وهذا هو عين سر القدر فان قلت لا عيان

و خاصه ولایه خاصه شامل باشد جمیع مومنان را بحسب مراتب ایشان
 و ولایه خاصه شامل نباشد الا واصلان را از سالکان پس از عمار
 باشد از فانی شدن بنده در حق بآن معنی که افعال خود در افعال
 حق و صفات خود در صفات حق و ذات خود را در ذات حق
 فانی یابد **مصراع** نایب نیست روی بروی و باقی مراد است
 فالولی سوانه فانی فی الله سبحانه و الباقی به و الظاهر با سبایه
 و صفاته و ولایت باطن نبوت نبی از راه ولایت که باطن
 و مست از حق عطا و فضل می ستاند و از راه نبوت که ظاهر و
 خلق افاضه می کند و میرساند و آنچه منقولست از بعضی از اولیا
 الله که ولایت از نبوت فاضلترست مراد آنست که وجه ولایت
 نبی از وجه نبوت او فاضلترست نه آنکه ولایت ولی مانع فاضلتر
 از نبوت نبی متبوع قال الشیخ رضی الله عنه اذا سمعت احدا
 من اسلم الله او یتل الکلمه عنه انه قال الولاية اعلی من النبوة فلیس
 بریده کک القایل الاما ذکرناه و سوان ولایه النبی اعلی من نبوته او
 یقول ان الولی فوق النبی و الرسول فانه یعنی مدکک فی شخص واحد
 و سوان الرسول من حيث انه ولی اتهم من حيث انه نبی او رسول
 لان الولی التاب له اعلی منه **فصل حکمة نبوة**
فی کلمه عسویه انما خست احکام النبوة بالکلمه العیسویة و ان
 کانت جمیع هذه احکام نبویة لان نبوته فطرته غایبه علی حاله و قد انبأ
 عن الله فی بطن امه بقوله لا تجزئ قد جعل ربک تحکک سربا و
 فی الحمد بقوله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا الی وقت نبوته و سوان

عنوان این کتاب و المعلوم من کتاب
 علی وجه اذا التواصی العقیل حکم
 بان کلامی به سببیت العالی نبوت
 ما علی المعلوم و کلامی علی نبوت
 علیه السلام جمیع و کلامی حکایت

و بعد از آنکه فایده من الحق تبارک و تعالی که کلامی
 لیت نبوت که کلامی غیر مرتبه بل می صور علیک لاسماک الالهیه التي لا
 تاخر لها عن الحق سبحانه الا بالذات لا بالزمان فی الزمان ابدیه
 غیر متغیة و لا متبدلة و المراد بالا فاضلنا کلام الذات لا غیر
اعلم ان کل رسول نبی من غیر عکس کلی فالرسالة خصوص مرتبه
 فی النبوة و **کل نبی ولی** من غیر عکس کلی فالنبوة خصوص مرتبه
 الولاية **فکل رسول کان نبی** فالرسول صلوات الرحمن علیهم اعلی مرتبه
 من غیر جمیعهم من المراتب الثلاث الولاية و النبوة و الرسالة ثم لا
 یجمع من المراتب الثلاث لکن مرتبه ولا یتیم اعلی من نبوتهم و نبوتهم اعلی
 من رسالتهم لان ولا یتیم وجه حقیقتهم لقنایم نه و نبوتهم وجه ملکیتهم
 بها یحصل المناسبه للعالم الملایکه فاخذوا الوحی منهم و رسالتهم جهة
 بشریتهم المناسبه للعالم الانسانی و الیه اشار الشیخ رضی الله عنه
 بقوله مقام النبوة فی برزخ ذوین الولی و فوق الرسول ای النبوة
 دون الولاية التي لهم و فوق الرسالة ای انکس باشد که مستفاده
 شود و خلق از برای مداایت و ارشاد ایشان بکمال که مقتدر است
 بحسب استعداد اعیان ایشان و نبی فعلی است یعنی فاعل از نبیاء
 که عبارتت از خبر یعنی مجرا حق تعالی و ذات و اسما و صفات
 او مرتبه کان او را یا یعنی منقول یعنی او را حق تعالی اجاز کرده
 از امور مذکوره و رسول ان نبی را گویند که مأمور بود بوضع شریعتی
 ابتداء یا جمیع بعضی از احکام شریعتی که پیش از او موضوع بود و ولایت
 ماخذ است از ولی که قرب است و ان منقسم می شود بدو قسم عامه

من منه لقوله على السلام ما مشى في الابد الاربعين ومثل انها
ليست عبادة من البنا بل ناقصة من بنا يعبوا بنوا بمعنى ارتفع
الارض مع نفسه من انباء البشر ولقوله تعالى بل رفعه الله ولحم لا
عليه **من خصائص الروح** الذي يفيض روحاني من صفاته الدائنة
الحياة انه ما لم يزل على شيء من القوابل ولم يباشره بصورة الماشية
الاحيى ذلك الشيء بقوة قبوله ونظره في خاصية الحياة واثرت في انوارها
بحسب تلك القوة ولكن **اذا حيى ذلك الشيء** الذي مرق على الروح
وباشره وسرت الحياة فيه يكون تصرفه اي تصرف الروح وتأثيره
بحسب مزاجه اي مزاج ذلك الشيء واستعداد **لا يحجب الروح** نفسه
فان الروح امر قدسي ليس له حب معين وحيثية مخصوصة فاذا كان
ذلك الشيء ذامرا محذورا قابلا للحياة ظهر فيه الحس والحركة وجميع
فواصل الحياة بحس المزاج المخصوص وان لم يكن ظهر فيه اثر من الحياة
بحسب صورته كاختلاف الصورة البقر على كذا **ارواح** مظاهير اسم
رب اند زبركه في سجدته بانها ارواح تريب في كنه مظاهير
راو اول صفة كبح وجود لازم ارواح است حيات است
وان اصل جميع صفات وجودية است ولهذا اسم حي امام الله
سبعة كشت بدان سبب كعلم وارادة وقدرت وغير ثامن
الصفات متصور التوجه غشت كمر بعد از حيات وثير حيزي
را وروح است خاص كفايض است بروي از ديش واو را چا
خاصه مناسب او كطاهر مشود دروي ان حيات وتوابع اومن
العلم والقدرة والارادة وغير ثمانية بحسب مزاج آن حيز من كواكب

او قريه

قريب با عدال باشد چون انباشت ظاهر من مشود دروي جميع خواص
يا اكثر شرا كمر بعيد باشد از اعتدال خاصية حيات ولو ان شرا
دروي محتقن ميكرد چون حاد ومعدن **الاترى ان النسخ الاثني** اي
الروح الالهي المنفوخ في الاجسام المسواة **نسخ الروح** فيها
نزلته عن خواص تلك الاجسام **وعلو حصره** في حذاته عن البعيد
بعضا بها كيف يكون تصرفه اي تصرف الروح في اجسام المنفوخ
فه او فما عداه بتوسطه بعد استعداد اجسام المنفوخ في قابلية
لا يحجب الروح في نفسه **الاترى ان السامري لما عرف ان نزلته** كذا
عليه وباشره كيف قبض قبضة من اثر الرسول معنى الروح
الذي سوز جبرئيل حين ظهر متمثلا على البراق وكان البراق انوارا وحا
تمثلا فاشرف ذلك في التراب الذي مر عليه وسرت الحياة في ظرف
السامري ذلك بتوسطه وقوة استعداد قبض قبضة من اثره
على صورة العجل المتخذة من جل القوم **فخار العجل** بعد ما حيى كذا
اي انوار سببه **استعداد المزاج** الناجع لصورة العجل فلو كان صوف

فان الروح امر قدسي ليس له حب معين وحيثية مخصوصة فاذا كان ذلك الشيء ذامرا محذورا قابلا للحياة ظهر فيه الحس والحركة وجميع فواصل الحياة بحس المزاج المخصوص وان لم يكن ظهر فيه اثر من الحياة بحسب صورته كاختلاف الصورة البقر على كذا ارواح مظاهير اسم رب اند زبركه في سجدته بانها ارواح تريب في كنه مظاهير راو اول صفة كبح وجود لازم ارواح است حيات است وان اصل جميع صفات وجودية است ولهذا اسم حي امام الله سبعة كشت بدان سبب كعلم وارادة وقدرت وغير ثامن الصفات متصور التوجه غشت كمر بعد از حيات وثير حيزي را وروح است خاص كفايض است بروي از ديش واو را چا خاصه مناسب او كطاهر مشود دروي ان حيات وتوابع اومن العلم والقدرة والارادة وغير ثمانية بحسب مزاج آن حيز من كواكب

فان الروح امر قدسي ليس له حب معين وحيثية مخصوصة فاذا كان ذلك الشيء ذامرا محذورا قابلا للحياة ظهر فيه الحس والحركة وجميع فواصل الحياة بحس المزاج المخصوص وان لم يكن ظهر فيه اثر من الحياة بحسب صورته كاختلاف الصورة البقر على كذا ارواح مظاهير اسم رب اند زبركه في سجدته بانها ارواح تريب في كنه مظاهير راو اول صفة كبح وجود لازم ارواح است حيات است وان اصل جميع صفات وجودية است ولهذا اسم حي امام الله سبعة كشت بدان سبب كعلم وارادة وقدرت وغير ثامن الصفات متصور التوجه غشت كمر بعد از حيات وثير حيزي را وروح است خاص كفايض است بروي از ديش واو را چا خاصه مناسب او كطاهر مشود دروي ان حيات وتوابع اومن العلم والقدرة والارادة وغير ثمانية بحسب مزاج آن حيز من كواكب

حيوان آخر نسب اليها اسم الصوت الذي للملك الصورة كالترغار
للابل والثور والكبش والبيار للثاة وغير ذلك **جبرئيل** على السلام
نزدك ارباب عرفان عبارت از دوي است كه مستط است بر حقاوا
سبع وفاقها من الحاصر والمواليه ومحل سلطت او سدره المتقي است
امروحي از ارواح كه در مرتبه ار مراتب عايله واقع است ودر تحت
نود از مراتب سافله موثرين باشد بس ارواح باقي سموات كه تحت
سابع واقع اند اعوان واتباع جبرئيل باشند والارواح تلك قمر كيش
الروح الذي هو الروح المعنوي والارواح تلك قمر كيش
الروح الذي هو الروح المعنوي والارواح تلك قمر كيش
الروح الذي هو الروح المعنوي والارواح تلك قمر كيش

فلا سمحنا بتعلل فقال عبد ارباب الحق متى لم يسمي
 به جبرئيل كان ذلك الغلاصة وامن اسمي على كل من سقط به عالم
 كونه وفساد اواعوان واتباع جبرئيل عليه وليس له حكم ما فوق تلك
 القدر كما لا حكم لجبرئيل فما فوق السدرة وانه تعالى اعلم
فمن حكمة رحمانه في كلمة سليمان انه اخفت الكلمة
 السماوية بالحكمة الرحمانية لعموم حكمها فانه كان للاسم الرحمن شمول
 حكم على الموجودات كلها كذلك للكلمة السماوية احاطة بسلطنة و
 تصرف في العالم كله فخر الله له العالم الاعلى والاسفل فاما تسخير له
 العالم السفلي فواضح بحكمته في الجن والانس والوحش والطيور والبر
 والحيوانات البرية والبحرية وبعث حكمه الى الفضاير فخر الله له الروح
 تجر من بامره وتخر له الماء لغوص له فيه الشياطين النارية وهذا من
 اعظم التسخيرات لما فيه من الحج من ما من النار مع الماء ومع ما من الماء
 مع تضاد طبائعهما ولذلك بته سبحانه وتعالى بقوله ومن الشياطين
 من غوصون له ويحملون عملا دون ذلك فاجبر تعالى ان كل ما كانوا
 يعملون له فهو دون غوصهم لما ذكرته من صعوبة الحج من الاضداد
 وتحت له الارض يتبوء منها حيث يشاء واما تسخير الحق له العالم
 العلوي فواضح ايضا عند المستبصرين فان كل ما تيسر له عليه السلام في هذا
 العالم فانه من آيات تسخير الله له ذلك العالم وعلية اياه اسباب
 التصرفات خافهم لما كانت ببقية خالصة له اي سليمان عليه السلام
 بالانقياد اليه والاعانة به **من حيث لا تشعرون** بذلك اي يكونها له وذلك
 لمناسبة فطرته ومجاوبته ذواته وتوفيق التي **قالت** لغومها

باسم الله الرقعة الهمة والتصرف بها فيهم لينقادوا اليه **في حق كتاب**
سليمان حين القاه اليه عند اليها وارثهم اياه **انه كتاب كرم** حيث
 قالت ان التي الى كتاب كرم اي كرم عليها مخطم عندنا **انه** اي هذا
 الكتاب الكديم من سليمان هذا بيان لمسل الكتاب او اشارته
 عنوانه وانه اي مضمونه **بسم الله الرحمن الرحيم**
 الاتعلوا علي واتوني سليمان فكم بقتس وعظيمها الكتاب سليمان
 كان لقائه اذيتة ومناسبة جليلة **لما قال** بعض اسل الطاهر من
 المفتر من ان السبب في تقدم سليمان اسمه على اسم الله فانه لما
 قدم اسمه على اسم الله وقاة له ان تقع عليه الخرق وانه ان وقع الخرق
 يكون على اسمه لا على اسم الله وان اسمه لكال مهابته في قلوب البرية فان
 لهم عن الخرق اما اولافلان قوله من سليمان ليس من مضمون الكتاب
 كما سبق اليه اشارة ولما تأنيافلان بقتيس لو كانت مودة للخرق وما
 كانت موقفة الاكرام الكتاب لم تكن تقدم اسمه حاييا له من الخرق
 ولما تأخير له كانت نقرا الكتاب وتعرف مضمونه كما فعل كبري ثم
 كانت تفرقة لولم تكن موقفة **جون بقتيس** نامة سليمان اركشاد وبرمضون
 اطلاع اقا وسانة رعنايت اذلي ورايطر مناسبت جلي درجرت
 آمدح باطن ايمان اورد وانقياد لمود ومضمون انرا براتبه واتباع
 فوشن عرضه فرمود ما مكره را با او دران جنيت ومناسبت شاكركي
 باشد بقبول ان اقبال نمايد چه سرمايه ايمان با نبيارسل عليهم السلام
 آن مناسبت وجنيت است نه مشايهه معجزات ومطالعه خوارق
 عادات **موجب** ايمان نباشد معجزات

بوی جنسیت که در جانب صفات میخیزد از هر طرف نفس است
 بوی جنسیت بی دل بر دست **ولهذا** چون کسی را از آن متنا
 و جنسیت اثری نبود و از غایت الهی و سعادت اصلی خبرش
 بر قبول نامه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اقبال نمود و
 بعد الاطلاع بر مضمون آن قاعده غناء و استیکبار شد که در تفریق
 و تفریق آن نامه رحیمون کستافی و بی ادبی پیش آورد **4**
 چون خدا خواهد که پرده بکشد و میشل اندر طعنه را با کان برد
و با نظر آصف وزیر سلیمان علیه السلام **بالنوع** و جعیه الهمة
على لايمان بالعرش ای عرش ملقب من مسبا قبل از تدا طرف
 انظر اليه **دون سليمان** مع كونه عليه السلام اقوى واقدر منه
الا يعلم اصف **ابن** الذي ادعى عفرية منهم انه ياتي قبل
 قادم القام من مقامه غيرته من على سليمان ومكة **ان شرف سليمان**
اذا كان لمن هو حنة من حسنة و احد من خاصته **الاقطار**
العظيم والتعرف القوي فكيف كان الحال لو تعرف سوبغنة
 اعلم ان اصف بن برخيام فتون علومه كان موبد امن عند الله
 معانا من عالم القدرة باذن الله وتأييده اعطاء الله التصرف في عالم
 الكون والتساد مالهمة والقوة الملكوتية تصرف من عرش ملقب
 خلع صورته عن مادية في سبأ والحجاء عند سلیمان بالانقل من مكان الى مكان
 ولا بالانشاف صورته على سليمان في مكان لقوله تعالى فلما رآه مستقرا عنت
 فلم يبق الا انه كان بالتصرف الاتي من عالم الالهي والقدرة فكارت
 قول اصف اما انيك به قبل ان يترد اليك طرقت عين وقت انعدام

الغوي

و با نظر آصف وزیر سلیمان علیه السلام
 و جعیه الهمة على لايمان بالعرش
 انظر اليه دون سليمان مع كونه عليه السلام اقوى واقدر منه
 الا يعلم اصف ابن الذي ادعى عفرية منهم انه ياتي قبل
 قادم القام من مقامه غيرته من على سليمان ومكة ان شرف سليمان
 اذا كان لمن هو حنة من حسنة و احد من خاصته الاقطار
 العظيم والتعرف القوي فكيف كان الحال لو تعرف سوبغنة
 اعلم ان اصف بن برخيام فتون علومه كان موبد امن عند الله
 معانا من عالم القدرة باذن الله وتأييده اعطاء الله التصرف في عالم
 الكون والتساد مالهمة والقوة الملكوتية تصرف من عرش ملقب
 خلع صورته عن مادية في سبأ والحجاء عند سلیمان بالانقل من مكان الى مكان
 ولا بالانشاف صورته على سليمان في مكان لقوله تعالى فلما رآه مستقرا عنت
 فلم يبق الا انه كان بالتصرف الاتي من عالم الالهي والقدرة فكارت
 قول اصف اما انيك به قبل ان يترد اليك طرقت عين وقت انعدام

العرش في سبأ والحجاء عند سلیمان طوعا وهدا بالتصرف اعطاه
 مراتب التصرف الذي خص الله به من شانه عباد و واقدره عليه
 وما كان ذلك لانه لسلیمان عليه السلام حث وحب الله لبعض الخا
 و احد خاصته **بالنوع** العظيم و سوسن كمال العلم بالخلق الجديان
 النفس الوجودي والنفس الروحاني دايم السريان والحجاء في لاكون
 كالما الحجارية المتفرقة على الاتصال بتجدد على الدوام فكله كقضا
 الوجود الحق في صور الاعيان الثابتة في العلم القديم لا يزال تجدد
 على الاتصال فتدخلك التيقن الاول الوجودي عن بعض الاعيان في
 بعض المواضع وتصل به الذي يعقبه في موضع آخر وما ذلك الا لظهور
 العين العلي في هذا الموضع واختفاء في الموضع الاول مع كون العين كماله
 في العلم وعالم الغيب وما كان اصف عارفا بهذا المعنى متقنيا به من
 عند الله مخصوصا بالتصرف في الوجود الكوني وقد اثر الله تعالى
 سليمان بصحبه وآزره وقواه بمعونه اكرامه واتمام النعمة عليه
 في تسخير الجن والانس والطيور والحش والاعلاء بقدره واعطاه ملكه
 سلطه الغيرة على اصف فقار على سليمان ومكة الذي آناه من ان
 يتوهم ابني ان تصرفهم الذي اعطاهم الله تعالى اعلى واتم من تصرف
 سليمان وذويه فاعلمهم ان الملك والتصرف الذي اعطى بعض
 اصحابه من خوارق العادات اعلى واتم من الذي خص ابني من
 الاعمال الشاقة الخارجة عن قوة البشر والخارقة للعادة كسب
 العنك والنظر واعلم ان ابني ارواح قوية مجسدة في اجرام الطينة
 يغلب عليها الحומר الناري والهوائي كما يغلب عليها الحומר الارضي

و با نظر آصف وزیر سلیمان علیه السلام
 و جعیه الهمة على لايمان بالعرش
 انظر اليه دون سليمان مع كونه عليه السلام اقوى واقدر منه
 الا يعلم اصف ابن الذي ادعى عفرية منهم انه ياتي قبل
 قادم القام من مقامه غيرته من على سليمان ومكة ان شرف سليمان
 اذا كان لمن هو حنة من حسنة و احد من خاصته الاقطار
 العظيم والتعرف القوي فكيف كان الحال لو تعرف سوبغنة
 اعلم ان اصف بن برخيام فتون علومه كان موبد امن عند الله
 معانا من عالم القدرة باذن الله وتأييده اعطاء الله التصرف في عالم
 الكون والتساد مالهمة والقوة الملكوتية تصرف من عرش ملقب
 خلع صورته عن مادية في سبأ والحجاء عند سلیمان بالانقل من مكان الى مكان
 ولا بالانشاف صورته على سليمان في مكان لقوله تعالى فلما رآه مستقرا عنت
 فلم يبق الا انه كان بالتصرف الاتي من عالم الالهي والقدرة فكارت
 قول اصف اما انيك به قبل ان يترد اليك طرقت عين وقت انعدام

و با نظر آصف وزیر سلیمان علیه السلام
 و جعیه الهمة على لايمان بالعرش
 انظر اليه دون سليمان مع كونه عليه السلام اقوى واقدر منه
 الا يعلم اصف ابن الذي ادعى عفرية منهم انه ياتي قبل
 قادم القام من مقامه غيرته من على سليمان ومكة ان شرف سليمان
 اذا كان لمن هو حنة من حسنة و احد من خاصته الاقطار
 العظيم والتعرف القوي فكيف كان الحال لو تعرف سوبغنة
 اعلم ان اصف بن برخيام فتون علومه كان موبد امن عند الله
 معانا من عالم القدرة باذن الله وتأييده اعطاء الله التصرف في عالم
 الكون والتساد مالهمة والقوة الملكوتية تصرف من عرش ملقب
 خلع صورته عن مادية في سبأ والحجاء عند سلیمان بالانقل من مكان الى مكان
 ولا بالانشاف صورته على سليمان في مكان لقوله تعالى فلما رآه مستقرا عنت
 فلم يبق الا انه كان بالتصرف الاتي من عالم الالهي والقدرة فكارت
 قول اصف اما انيك به قبل ان يترد اليك طرقت عين وقت انعدام

والله اعلم بالله فاحسوا له قوة ازواجهم أقدرهم الله على كل
 بالشكل المخلقة والمكن من حركات بسرعة وأعمال عن وسع البشر
 متجاوزة كالملاكمة إلا أنها سنية والملاكمة علوية وإله علم
 فضل أصف بران جنی که گشت انا آتیک به قبل ان تقوم من
 مقامك بتصرفات نفسان است با معاونت از اثرات نفکی
 وفواصط طابع اشیا به رجوع طوف ناظر اسرع است از تمام قائم
 از نقاش بران صف در عمل اتم بود از ان جنی زیرا که تصرف کرد
 در عین عرش با اعدام و ایجاد در آن واحد با اعدام کو در بر
 و ایجاد کرد نزد سلیمان از آنکه قول کاملان مثل قول حق است
 سبحانه مذخر من راکه وجود او مطلوب باشد پس چون کامل
 کن گوید سمان زمان آن چیز موجود شود و لکن باذن حق تعالی چه
 حق سبحانه عن جوارح وعین قوای روحانی وجسمانی ایشان
 شده است و بسبب این نسبت آن کامل وزیر سلیمان علیه السلام
 بود **رابعیه** جز صحبت عارفان کامل مکرر
 جز جانب بندگان متقبل منشین شد سیزم تیره نور از صحبت باز
 شد زنده غذا جو گشت بازند قریب و سلیمان قطب وقت خود
 بود و متصرف و طیف بود در عالم و خوارق عادات از اقطاب
 و خلفا کم صادر می شود بلکه از دوز و ناپان ایشان واقع می شود
 زیرا که اقطاب قائم بعبودیت تامه و متصف بغير کلی اند
 نمی کنند از برای خود در چیزی **ولما قالت** بلقیس فی جواب السوال
 عن عرشها حث قیل لها اسکذا عرشک **کانه هو** ای کان العرش

المشابه المشار الیه هو العرش الذی خلقته فی سبأ فیه ای قیامات
 بلقیس **عشر** واطلاع مشا علی علیا ای علی کونها عاقبة **عشر**
المخلوق بالامثال فی کل زمان بل فی کل آن **فأثت** بلقیس **عشر**
التشبيه فی قولها کانه موهو حکمت بالمغايرة والمشابهة فان التشبيه
 لا يكون الا بین متغایرين وصدقت نعمائت لما ذکرنا من تجرید
 المخلوق بالامثال فان مثل الشی لا يكون عینه من حيث التبعین وهو
 مؤمن حث المحمقة **واراها** ای سلیمان بلقیس **مرح القواریر**
 فحسبته **کانه لجة** ای مار گشتت عن سابقها حتی لا یصیب المار ثوبها
وما کان لجة فی نفس الامر **کان العرش الماری** الموجد
 عند سلیمان **لین عین العرش** الذی خلقها فی سبأ **من حی الصورة**
 فانه قد اخلع عن الصورة الاولى وعلین بصورة اخرى **ولکن الحموم**
 الذی تعاقبت علیه الصوران بصورة اخرى **واحد** والصورتان
 متماثلتان فیهما بذک علی ان حال عرشها کمال الصرح فی کون کل
 منها ماثلا مشابها لآخر اما العرش فلانه انعدم وما اوجده الموجد
 ماثلا لما انعدم واما الصرح فلانه من غایة لطفه وصفایه صاخر شیهما
 بالما الصاخر ماثلا وهو غیره فیهما بالفعل علی انها صدقت بی
 قولها کانه موهو فانه لیس عینه بل مثله ویزا غایة لانصاف من سلیمان
 علیه السلام فانه صوبها فی قولها کانه موهو بهذا التشبيه الفعلي **کانه**
 العقول الذی فی سواله اسکذا عرشک حث لم یقل ایذا عرشک
 خافهم **وهذا** ای تجرید المخلوق مع زمانات لیس مخصوصا لعرش بلقیس
 بل موهو **فی العالم کله** علوه وفسله فان العالم لمجموعه متغیر ابد

الفرج العشر من صفی الدار والدار ان سلیمان
 قبل من راکه فی دار علی طرفة العرش
 فخرج اربعین وارجی من ثوبه المار
 فخلع لیس حث لجة
 عن سابقها فانه سلیمان اوجده
 من قواریر المجد والمفسر
 ان الذی لا یصح فیه الاشارة

وكل متغير يدل تعينه مع الذات مستتب فيوجد في كل آن متحقق غير المتعين
 الذي هو الآن الا فرح ان العين الواحدة التي يطرأ عليها هذه
 المتغيرات محالها فالعين الواحدة هي حسنة الحق المتعينة بالمتيقن
 الاول اللازم لعل ذاته وهي عين اجزائه المعقول الذي قبل هذه
 المسماة عالما ومجموع الصور اعراض طارئة مستبعدة في كل آن والحوادث
 لا يعرفون ذلك نعم في نفس من هذا التجدد الدائم في الكل والاصل
 الكشفت فانهم يرون الله تعالى تجلي في كل نفس ولا شك في التجلي فان
 ما وجب البقاء عرفا بوجوب البقاء وفي كل آن يحصل البقاء والبقاء
 فالجلى غير مكرر ويرون ايضا ان كل تجل يعطى خلقا جديدا ويبد
 مخلوق فذا به مع البقاء عند التجلي الموجب للبقاء والبقاء لما يعطيه
 التجلي الآخر الموجب للبقاء بالخلق الجديد ولما كان هذا الخلق من
 جنس ما كان او لا القيس على المحو من ولم يشعر بالتجدد وذات
 ما كان حاصل بالبقاء في الحق لان كل تجل يعطى خلقا جديدا ويعني في
 الوجود الحقيقي ما كان حاصل ولا يظهر هذا المعنى في الناد والمتعلقة
 من الذهن والقيود فانه في كل آن يدخل منها شيء في ملك الفانية و
 تصف بالصفة النورية ثم تدب تلك الصورة بصيرورة متواكدا
 فان العالم باسره فانه مستعد واما من الخزيين الالهية فيفيض منها
 روح الهما وانه علم بالحقائق اعلم ان اعداد الحق وتجلياته واصل
 الى العالم في كل نفس وفي الحق لا تم للس الاتجلى واحد نظره
 حسب القبول ومرايتها واستعداداتها تعينات فيلحقه لذلك التعدد
 والنفوس المختلفة والاسماء والصفات لان الامر في ذات متعدة

هذا هو الحق المتعينة بالمتيقن
 الاول اللازم لعل ذاته
 المسماة عالما ومجموع الصور
 لا يعرفون ذلك نعم في نفس
 الكشفت فانهم يرون الله
 ما وجب البقاء عرفا بوجوب
 فالجلى غير مكرر ويرون
 مخلوق فذا به مع البقاء
 التجلي الآخر الموجب للبقاء
 جنس ما كان او لا القيس
 ما كان حاصل بالبقاء في
 الوجود الحقيقي ما كان
 من الذهن والقيود فانه
 تصف بالصفة النورية
 فان العالم باسره فانه
 روح الهما وانه علم
 الى العالم في كل نفس
 حسب القبول ومرايتها
 والنفوس المختلفة

او ورود طار ومجدد واما القدم والناظر وغيرهما من احوال الممكنات
 نوع التجدد والطران والقيود والتغير ونحو ذلك كالحال في العدد
 والافاق كما مر اجل من ان يخبر في اطلاق اوليقيه او اسم او وصفه
 او نقصان او مزيد وهذا التجلي كاحدية المشار اليه ليس غير النوراني
 ولا يصل من الحق الى الممكنات بعد الانصاف بالوجود وقبله غير
 ذلك وما سواه فانما هو احكام الممكنات وانما يتصل من بعضها
 بالبعث حال الظهور والتجلي الوجودي الوحداني المذكور ولما لم يكن
 الوجود ذاتيا لسوى الحق بل مستغناء عن تجديده افتقر العالم في ذات
 الى الاعداد الوجودي الاحادي مع كائنات دون فترة ولا انقطاع
 اذ لو انقطع الاعداد المذكور طرق عين لنفى العالم دفعة واحدة فان
 الحكم العدمي امر لازم للممكن والوجود عارض له من موجوده اذ اعداد
 فومان قد رمان وجدت حقيق است كما دخل ظهور انما راسم برز
 كوار الظاهر سرج جيز را بره اذ ثبات وقرار اصلا بنيت
 حتى زمان متعارف موصوم لا اتصال كما معنى ثبات ملاحظة ان تصور
 نهي توان كرد واز دقائق الطاف آلهي كه جلال نعم نامشاي شي حال
 دارد بران در اكل كتب كه مفضل رسل عليه و عليهم الصلوة والسلام
 فزود آمده يد ايت وراشماي خلايق را مخلوقات بكلمات الهية
 شده و حال انكه كلمات را در نسخه جامع مطابق و في انفسكم افلا
 عدم ثبات واستقرار جان طامرت كه واسر را در ان كنيت
 دغدغه و تشكك نمت تا از اطلاع بران تطابق و اندشه در ان
 حال طالب صادق در يابد ٤ ملك ملك بقا و واحد قهار

هذا هو الحق المتعينة بالمتيقن
 الاول اللازم لعل ذاته
 المسماة عالما ومجموع الصور
 لا يعرفون ذلك نعم في نفس
 الكشفت فانهم يرون الله
 ما وجب البقاء عرفا بوجوب
 فالجلى غير مكرر ويرون
 مخلوق فذا به مع البقاء
 التجلي الآخر الموجب للبقاء
 جنس ما كان او لا القيس
 ما كان حاصل بالبقاء في
 الوجود الحقيقي ما كان
 من الذهن والقيود فانه
 تصف بالصفة النورية
 فان العالم باسره فانه
 روح الهما وانه علم
 الى العالم في كل نفس
 حسب القبول ومرايتها
 والنفوس المختلفة

تقریش الکر از غیر در راجی او و یار نیست

اوست که بنور ظهورش می نماید این و آن

و آنچه می بندارنش عالم بجز نمدارست

انکه حمت و بود و باشد برتر از ادراکات

واکھ پشش می شمار و پشش ابصار است

و چون بر حسب فرموده کل یعمل علی تسکینة ارضی و یکا کما یخفف

حضرت صاحب سجده اتریں در مضبوطات ظهور می مابد کہ برنو

محمود اهل میرا صغار ولباد بران می باید اکثر مردم مدرکات

چون که در این کتاب و غیره می یابید موجود و هید بود خودی که در

که میراث از قبیل اعضاء بود از میراث اهل بیت

فلیحفظ ہر ایک اس دو اشارت یا نسبت العرف الیہ

کہ شمع اشاعہ رحمہ اللہ و رضوانہ علیہ برمودہ ساز نکاشت و برآ

نامن صفات سبعه الهیة داشته و بعضی امور معقول که برای او

جو سرخاید و غایتش بر یک و پیر و مذتهای یاد آن غمناک و مانع

از یومیت قیومت افریننده و پرورنده او باید شناخت و خورا

بعلطیننداخت - حادث ممکن که نباشد بخود

فیض وجودش متعاقب رسد. لی خبر از متر شید العقاب

رو به رو معنی قرص الشهاب کو بنگر روشنی، مستقیم

نور مصطفیٰ جوں شدہ بابائش بدیدہ بابائش سران نہ دران آن رسد

از پس سال رسد آنچه نماید جویند و اول

سهو بود نسبت مستی بآن و آنکه بخود مست و نبود الانزال

برتر از اندیشه و هم و خیال • عقل درین دایره گسترش یافته است

چایرازیں محرکہ برشته است و الملک الذی لا یغنی لاحد من العباد

من بعد سليمان عليه السلام كما سأل عن ربه بقوله ربنا عظمى له

سبب في مكان لا ينبغي لأحد من بعدى من هؤلاء القوم في عالم الشهادة

العالم الناطق بالدينار والدينار في العالم

الذي اعطاه الله الحكمة والقدرة على ان يهدي من يشاء الى صراط مستقيم

فان الاقطار والكواكب متحققون بهذا المقام قبل وجود كنه الازمان

به الامری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کشف مکتبه الله سبحانه و تعالی

قهرمن الغرر الذي حارب بالليل ليلضا به قهر ماخذه ورابطه سارة

من مسوادی المسجد حتى يصير غلبه به ولدان الحاديه فذكر صلى الله

عليه وسلم دعوة سلمان عليه السلام فرداه انه ان العوفت خائفا

عن النظر عليه فلم يضر صلى الله عليه وسلم ما قدره الله عليه وفطرته

سنن علیہ السلام ابوہریرہ رضی اللہ عنہ روایت می کند از رسول

صلی اللہ علیہ وسلم کہ گنت دوسٹینہ عفرنی می خواست کہ قطع صلوة

من کینه خداوند سبحانه مرا قاف در کرد ایند بر کوفتن اومی خواستم که اول

بگیرم و بر بختی از سینه ها که سینه بر بیدم با کوه ها که در سینه و میه شیار
نظر کنی به سینه و آینه و میه شیار

اغنية في وصف اطلال العبد المذنب في آية من آيات النشأ

ظفر مراد نموده و حسرت از او گذشته و در آن رساله آمده است

م

تاریخ ۱۳۰۵

انما اراد شيئا ان يقول له من يكون ويحتمل ان يكون ذلك اختصاصا
 له من الله بذلك ابتدا قوله **بغير حساب** حيث قال سبحانه
 عطاها فامتن اي اعطاها او اسكن بغير حساب **س**
 يا سليمان **حسابا** في الاخرة **عليها** اي على ما عطاك الله من الملك
 المال وتسخير الرياح وغير ذلك وق بعض الخشخشة ليتك
 الامور محاسبا عليها في الاخرة قال رض الله عنه علمنا من ذوق
 هذا الطريق ان سواله عليه السلام كان عن امر ربه والطلب اذا
 وقع عن الامر الا ان كان الطالب للاحرام التام على طلبه لكونه
 مطيعا لربه في ذلك متمثلا لامر الله والباري تعالى ان شارفني
 حاجته فما طلب منه وان شارف اسك فان العبد قد وفق ما اوجب
 الله عليه من امتثال امره فما سأل ربه فيه فلو سأل ذلك من ربه
 عن غير امر ربه له ذلك لحاسبه وهذا سار في جميع ما يسأل الله
 فيه والله اعلم **فصل في حكمه وجودية في كلمة داودية**
 انما خست الكلمة الداودية بالحكمة الوجودية لان الوجود انما
 بالخلقة الالهية في الصورة الانسانية واول من ظهر في الخلقة
 في هذا النوع كان آدم عليه السلام واول من خلقة الخلافة بالتسخير
 حيث سخر الله له الجبال والطيور في ترجع التسبح معه كما قال
 انا سخرنا الجبال معه تسبح بالحنى والاشراق والطيور محشورة كل له
 او اب ووجه الله في الملك والحكمة والنبوة في قوله تعالى و
 شدنا ملكه وايضا الحكمة وفضل الخطاب وحاطبه بالاختلاف
 ظاهرا صريحا هو داود عليه السلام ولما كان التقرب في الملك

على صفة
 الغيبة
 ليت

انما اراد شيئا ان يقول له من يكون ويحتمل ان يكون ذلك اختصاصا له من الله بذلك ابتدا قوله بغير حساب حيث قال سبحانه عطاها فامتن اي اعطاها او اسكن بغير حساب

لتسخير امر اعطاه لم يتم عليه بانراؤه وبعبه سليمان وشركه في ذلك كما قال
 ونفعا لينا داود وسليمان عليهما وقال لا اخذ الله الذي فضلنا على كثير
 من عباده المؤمنين وقال تعالى ففهمنا ما سئلمن وكلنا اينما حكمنا وحكما
 وكان تتم له الحكمة بالخلقة بما خصه الله به من كمال التقرب في اليوم
 فبلغ الوجود بوجوه كماله في الظهور وهذا هو السر في اقرار الحكمة
 الداودية بالحكمة السليمانية وتقدم السلمانية على الداودية للزمزية
 الظاهرة له خصوصيته فان داود عليه السلام كان منظر كليات
 الاحكام الاسماوية والصفات الربانية ورايا الروجانية والقوى
 الطبيعية ومجتمعا فاستحق لظهور مقام اختلافه واحكامها واحكام
 الحكمة وفضل الخطاب وورثه سليمان في الجمع وراؤه في التفصيل
 الفعلي والحكم الظاهر الجلي والتسخير العام الكلي العلي فظهر في الوجود
 احد من الناس اعظم ملكا ولا اعم حكما منه ولا نظير بعده لانه لما بلغ ظهوره
 ما قدر الله ظهوره من اسرار الربوبية وامور التي سبق ذكرها المضافة
 الى الحق والى الكون من حضرة العلم الى اقصى درجات الظهور المعلوم
 عند الله وقع التسخير ما جابه دعوته فعادت هذه الامور بعد كمال ظهورها
 راجعة من حضرة الظهور الى حضرة البطون فانه ما ثم الا ظهور من
 بطون او بطون من ظهور فما نقص من احد الظاهر وبالعكس اعلم ان
 النبوة والرسالة يكونان بالاختصاص الآتي وليسا بكسب ولا رجا
 عن عمل او ثوابا عن سابق حسنة وطاعة كونهما نتيجة عنها ولا شكر
 او عبادة متوقفة منهم عليها واذا كانتا كذلك فلا يحصلان لاجد
 بتعل وكسب وعمل كما توهم الغايون من اسل النظر الفكري بانما حصلان

بكونه من الامور التي لا تظهر فيها
 حضرة الظهور والعبارة الظاهرة

من كل علم وعلمه فان النبوة عظم عبارة عن كمال العلم والعلم في كل علم
 كل علمه وواعاله فهو في زعمهم وهذا باطل والا لكان كل من كماله
 علمه وعلمه رسولان نبيا يوحى اليه وينزل عليه الكتب بالوحى والتشريع
 ففتح انها ليست الا من اختصاص آلي ومن لوازمها كمال العلم والعمل
 فلا سوقف كنهها على لوازمها فان تحقق وجود اللزوم انما هو تحقق
 وجود اللزوم لا بالعكس وهذا ظاهر ولما كانت من اختصاص آلي لم
 منهم عليها جزاء ولا شكورا وان وقع الشكر منهم واما او ثوبا لعمال
 الصالحات في مقابلتها فليس ذلك مطلوبيا بالقصد كراول
 من الاختصاص ولا من مطالبون بذلك عوضا عنها دون مرتبة
 بنوت ومنصب رسالت اختصاص است آلي وموسى
 از مواهب نامتناهي نه جزاء مترتب بر عمل سابق و نه عطايي
 منبث از توقع شكر و عبادتي لاحق ويحسن اكثر عطيا في كمتر
 است بران فايض است از محض فضل واحسان وكما رحمت
 واقتناح رضى الله عنه درى حكت بعضى از انها كنسبت
 باداود عليه السلام بوصول رسيده است وبمحصول انجامة
 اشارت ميغمايد وميكويد **وسب** الله سبحانه **لداود فضلا** اي
 على وجه التفضل ولاقتنا **معرفة** متعلقة به بذاته وصفاته وافعاله
 معرفة **لاقتضيهما عمله** من انواع العبادات واصناف
 البرات **فلواقضاها** اي تلك المعرفة **عليه السلام**
 كما قال النبي صلى الله عليه وسلم من عمل عا لم ورثة الله علم عالم يعلم
 تلك المعرفة **جزاء** لاسبية وعطا او يسبق ان النبوة

والرسالة اختصاص آلي لا يدخل فيها الكتب والتعل وكذلك اكثر
 ما ترتب عليها من المواسب والعطايا وكذلك **وسب** الله سبحانه
 له اي لداود سليمان **سليمان** **عليه السلام** تكون تمة في كماله في علمه
 فقال تعالى **ووهبا لداود سليمان** وبقي قوله تعالى **ولقد اتينا داود**
 في محل التوقف حيث لم يصح فيه بالهبة ولا بما تقابلها **هل هذا**
العطا المعبر عنه بآيات الفضل **عطا** **جزاء** لعله فتكون فضلا على
 العمل كقوله تعالى **المعبر عنه** من جاز بالحسنة فله عشرة مثاقيل او
 عطا **بمعنى الهبة** غير مرتب على عمل ولا مطلوب منه جزاء لكل الظاهر
 هو الثاني لانه تعالى ذكره ان داود فضلا ولم يذكر انه اعطاه
 جزاء لعله لم يطلب منه جزاء على ذلك الفضل ولما طلب الشكر على ذلك
 بالعمل طلبه من آله لانه كما قال تعالى **اعلوا آل داود شكرا** لان
 النعمة على الاسلاف نعمة على الاخلاف فهو في حق داود عليه السلام
 عطا سببه وافضل وفي حق آل لطلب المعافضة **وقال تعالى** يوما
 طلب من آل داود الشكر بالعمل **وقليل من عبادي الشكور** فاورد
 الشكور **بشيء المبالغة** فان صيغة فاعول منها للمبالغة في فاعل
ليعهم وشيل **شكرا التكلف** الذي كلف الله سبحانه به عباؤه **وشكرا**
التبرع الذي لم يكلفهم به لكنهم اتوا به تبرعا فان المبالغة في الشكر
 مبالغة في تقسيمه كليهما **شكرا التبرع** ما شتر الله قوله **افلا اكون**
عبدا شكورا **اول النبي صلى الله عليه وسلم** حيث قام الليل كله حتى
 توترت قدماء فليل لا اقصر فقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك
 وما تأخر فقال صلى الله عليه وسلم ذلك **وشكرا التكلف** **يا قوت**

وافسد ملكه وجعل كماله تعالى حكما عن بلقيس ان الملوك اذا دخلوا
 قريته افسدوها وجعلوا اعزة اسلمها اذ لم يكن كذلك يفعلون فظهر
 من داود عليه السلام هذا النوع من الفساد في الكفا والذين امر
 داود واول الغرم من خلفاء بافساد ملكهم وحالهم لانه عن اصلاح
 الملك والذين قصحت في حق داود عليه السلام ما قالت الملائكة فلما قيل
 ان تقول المراد على التعيين من قوله اني جاعل في الارض خليفة لداود
 عليه السلام وفي كتاب الملوك قدس ستر من افاده ومن جلد
 ما رجحت به خلافة داود على خلافة ادم عليها السلام ان حفظ ادم
 من لسانه على ما صرح به كان علمها واما داود لمحقق بها علما وعلما
 وحالها علما فلانه لا تخفى على الانبياء اعظم الشروط في التحقيق مرتبة
 الخلافة واولها واولاها هو العلم واما حقيقة من حيث العمل فاخبار
 النبي صلى الله عليه وسلم عنه انه كان اعبد اسل الارض واما تحققة بها
 اعني بالاسرار حالها لا يكون الحق سبحانه قد رزق تسع وتسعين زوجة
 ضرب شال للاسوار الحسن وارضاه فانه معنى ادم حين اعطى الخلافة
 لم يكن له من الناس من يحكم عليه واما ابن فلم يكن الا ابيس الذي ابي
 ان يسجد له اول ازلته وزوجته وولاسما بغور ثانيا خلافة داود و
 سليمان عليها السلام فانه بعد حكمها في ابن وكاش وغرنا من كودها
 فكانت ابن والشياطين محكومين لها من تبار وغواص وآخرين
 مترئين في الاصفاد فشقان من الامر ومن اعطى الخلافة
 العامة عن الله سبحانه فقد اعطى الحكم والتصرف في العالم كله وداود
 عليه السلام من هذا القبيل فلذلك اعطى التصرف في انواع الموجودات

هذا هو الحق
 في الخلافة
 من داود
 عليه السلام
 في كتاب الملوك
 قدس ستر من افاده
 ومن جلد ما رجحت
 به خلافة داود
 على خلافة ادم
 عليها السلام
 ان حفظ ادم
 من لسانه على ما
 صرح به كان علمها
 واما داود لمحقق
 بها علما وعلما
 وحالها علما
 فلانه لا تخفى
 على الانبياء
 اعظم الشروط
 في التحقيق
 مرتبة الخلافة
 واولها واولاها
 هو العلم واما
 حقيقة من حيث
 العمل فاخبار
 النبي صلى الله
 عليه وسلم عنه
 انه كان اعبد
 اسل الارض واما
 تحققة بها
 اعني بالاسرار
 حالها لا يكون
 الحق سبحانه
 قد رزق تسع
 وتسعين زوجة
 ضرب شال
 للاسوار الحسن
 وارضاه فانه
 معنى ادم حين
 اعطى الخلافة
 لم يكن له من
 الناس من يحكم
 عليه واما ابن
 فلم يكن الا
 ابيس الذي ابي
 ان يسجد له
 اول ازلته
 وزوجته وولاسما
 بغور ثانيا
 خلافة داود و
 سليمان عليها
 السلام فانه
 بعد حكمها في
 ابن وكاش
 وغرنا من كودها
 فكانت ابن
 والشياطين
 محكومين لها
 من تبار
 وغواص وآخرين
 مترئين في
 الاصفاد
 فشقان من
 الامر ومن
 اعطى الخلافة
 العامة عن
 الله سبحانه
 فقد اعطى
 الحكم
 والتصرف
 في العالم
 كله وداود
 عليه السلام
 من هذا
 القبيل
 فلذلك
 اعطى
 التصرف
 في
 انواع
 الموجودات

كما اشار اليه رضى الله عنه بقوله **ترجع الجبال** وترد يد اصواتها مع
 اى مع داود عليه السلام **بالتبسج** تحت كلما كان سرج التبسج ورد
 صوته به كانت الجبال ترتجعه وترد اصواتها به وكذلك **ترجع**
 معه **التبسج** **بكونه بالموافقة** اى موافقة بدين النورين وانقيادها
 والوجه في تخصيص بدين النورين بالموافقة والمناجاة هو انها اشد
 انواع الاكوان ترفعا على الانسان وعلوا عليه واما القبول لاذعان
 له لغبية التساوة والخفة فيها وبين ان كل منهما منع كرايتا وبقول
 التصرف اما الاول فلا فراطها في طرف الكفا العاصية عن القبول واما
 الثاني فلتنظيمه في طرف الخفة وعدم استعزازه بن يدى العاقل عند
 العاقل والقبول وبين ان الطرفين مع غلو ابائهما وعلو ما على الانسان
 ادخلها في انقياده وموافقته **بموافقة الانسان** الذي هو موافق او
 ما تقرب الى حد الاعتدال له اى لداود **اولي** واجرى ضرورة ان تقرر
 نسبتها الى الانسان اوثق واظهر ولا تخفى على الواقف المستبصر
 ان تأويل الجبال والطيور منها بالعظام والقوى لا يوافق كمال خلافة
 داود عليه السلام واتحاد البرية له وتسقط عليها ثم هذا المعنى وان
 كان له وجه في حده عند الكلام على حكم الانفسية لكن لا يوافق المقصود
 فانه في صدد تخير الاكوان الاتفاقية له على ما هو من خصائص خلافة
 عليه السلام **فصل حكمة نفسيته في كلمة يونسيه**
قال الشيخ الكامل العارف مؤيد الدين الجدي رحمه الله وهو
 الشارح لاول نصوص الحكم انما الحكمة النفسية الى الكلمة اليونسية لما
 نفس الله بنفسه الروحاني عن كبرية التي البت عليه من قبل قومه واسلم

اصح

هذا هو الحق
 في الخلافة
 من داود
 عليه السلام
 في كتاب الملوك
 قدس ستر من افاده
 ومن جلد ما رجحت
 به خلافة داود
 على خلافة ادم
 عليها السلام
 ان حفظ ادم
 من لسانه على ما
 صرح به كان علمها
 واما داود لمحقق
 بها علما وعلما
 وحالها علما
 فلانه لا تخفى
 على الانبياء
 اعظم الشروط
 في التحقيق
 مرتبة الخلافة
 واولها واولاها
 هو العلم واما
 حقيقة من حيث
 العمل فاخبار
 النبي صلى الله
 عليه وسلم عنه
 انه كان اعبد
 اسل الارض واما
 تحققة بها
 اعني بالاسرار
 حالها لا يكون
 الحق سبحانه
 قد رزق تسع
 وتسعين زوجة
 ضرب شال
 للاسوار الحسن
 وارضاه فانه
 معنى ادم حين
 اعطى الخلافة
 لم يكن له من
 الناس من يحكم
 عليه واما ابن
 فلم يكن الا
 ابيس الذي ابي
 ان يسجد له
 اول ازلته
 وزوجته وولاسما
 بغور ثانيا
 خلافة داود و
 سليمان عليها
 السلام فانه
 بعد حكمها في
 ابن وكاش
 وغرنا من كودها
 فكانت ابن
 والشياطين
 محكومين لها
 من تبار
 وغواص وآخرين
 مترئين في
 الاصفاد
 فشقان من
 الامر ومن
 اعطى الخلافة
 العامة عن
 الله سبحانه
 فقد اعطى
 الحكم
 والتصرف
 في العالم
 كله وداود
 عليه السلام
 من هذا
 القبيل
 فلذلك
 اعطى
 التصرف
 في
 انواع
 الموجودات

واولاده من جهة ان كان من المذنبين فالتعجب ان كانت وصيهم
 فلما سمعوا عرفوا واستغفروا قادي ان لا آله الا انت سبحانك
 ان كنت من الظالمين فنفس الله عنه كبره ووجهه اسد وسهره
 قال تعالى فنجينا من الغم وكذلك نجي المؤمنين وقال ايضا
 رحمه الله وجدت بخط الشيخ المصطفى رضي الله عنه متيدا بينه العا
 في النفس فصحا النسخ به وكان عندنا يسكون النار فيها وقد شرح
 شيخنا الامام الاكل ابو المعالي صدر الدين محيي الاسلام والمسلمين
 محمد ابن اسحق بن محمد في تلك المحتموم له على انها حكم نفسية والوجان
 فيها موجبان قال رضي الله عنه في تلك المحتموم اعلم ان كل نبي
 وولي ماعد الكل منهم فانه منظر حقيقة كلمة من حيايق العالم ولا سيما
 الالهية الخفية بها وارواها الذين سمع الملا كما على اختلاف
 مراتبهم ونسبهم من العالم العلوي واليه الاشارة بقوله النبي صلى
 الله عليه وسلم ان آدم في السار الاول وعيسى في الثانية ويوسف
 في الثالثة وادريس في الرابعة ومادون في الخامسة وموسى في السادسة
 وابراهيم في السابعة صلوات الله عليهم اجمعين ومن البين ان ارواحهم
 غير متخيزة وليس المراد من ذلك الا التنبيه على قوة نسبهم من حيث
 مراتبهم وعلومهم واولهم سنا صورة احكامها اعني احكام المراتب
 والسموات ومن هذا الباب ما ذكره الاكابر من اصل الله في
 اصطلاحهم بالاتفاق بان من الاولياء من هو على قلب جبرئيل ومنهم
 من هو على قلب ميكائيل ومن هو على قلب اسرافيل على جميعهم السلام
 ونحو ذلك واذا تقرر هذا فاعلم ان سر تسمية شيخنا فخر الله وجهه

الشيخ الفاضل ابو المعالي صدر الدين محيي الاسلام والمسلمين محمد ابن اسحق بن محمد في تلك المحتموم له على انها حكم نفسية والوجان فيها موجبان

بذلك الحكم بالحكمة النفسية تنؤمن احل ان يونس عليه السلام كان مظلوما
 للصنعة الكلية التي تشرك فيها النفوس الانسانية ومثلها من حيث
 تدبرها للابد ان الخسرة واوله عليه السلام صور احكام تلك الصفة
 الكلية واشتملها بحسب ما تنصه مرتبة واستعداده **عادت بركة**
 اي بركة يونس عليه السلام **على قومه** بان آمنوا فنفعهم ايمانهم وكشف
 عنهم الغذاب **لان الله سبحانه اضافهم اليه** واحتمم به اضافة
 الجزة الى كلمة واحاق الفرع فلما وصلت غداة الله ورحمته الى
 يونس وصل الى قومه ايضا كما قال تعالى فلولا كانت قرينة آمنت
 فتنعها ايمانها الاقوم يونس **وذلك** اي عود بركة الى قومه كان
الغضب عليهم فيه اي في الله من صرح صدره لطول ما ذكرتم فلم يذكرها
 واقاموا على كفرهم فصار لهم فظن ان ذلك سونغ حيث لم يفعله
 الاغضب في الله وتغصبا لديه وبغضا للكفر واسد وكان عليه ان
 يصا برويظ الاذن من الله في المهاجرة عنهم فابتلى بيطن الحوت
 ولما عادت بركته عليه السلام عليهم مع كون حاله معهم حال الغضب
 عليهم في الله **فكيف** كان كلامه **لو كان حاله عليه السلام** معهم
حال البرضا عنهم به سبحانه **غضب** يونس عليه السلام باقوش
 خالصا لوجه الله بوجه بهوى نفس وكحش اذ فاطر لا جرم انما انوار
 آت در احوال اقبال كحش لاسع شد وبركات وثمرات آن
 بايام سعادت فربا مثاني راجع كشت بس اكر بالفرض بجاي
 مغارفت شيوه مواصلة بش بردي ودر مقام غضب طريق
 رضا وشنودی سپردی شرف ودر آنرا که استی و قیاس من

الاصول حكم الله على النور

وركب ان كبرياستى **سورة** فبقين نام خوشم و ناز موروث
 بگردد رضا و رحمت جون باشد **فقط** يونس عليه السلام **بالله**
عنه خيرا كما اخبر سبحانه عنه نقول فطن ان لن نقدر عليه
 اى لن نصيق عليه في مهاجرة فوته من غير اشتراط لامر الله **فنجاة**
 الله سبحانه من **الغم** بركة ذلك الظن **وكذلك يحيى** الله سبحانه
الموتى المومنين **الصاديقين** في **اجوالهم** كصدق يونس عليه السلام
 في حاله اعنى الغضب في الله **ومن لطيف** سبحانه و عناية به عليه
 السلام **ابنت عليه شجرة من يقطع** اى الذباب فان من فوائده
 الذباب ان الذباب لا يفتح عنده فكان يستظل بها **اذ خرج**
 من بطن الحوت و بهذا المعنى **الذي ليس** عليه ريش
فلونزل عليه الذباب آذاه ثم انه لما **سارهم** اى قارع اصل
 السفينة من ذنب معا منها على قوته وركب في السفينة ووقت
 فقالوا منها عبد ابق من سيد و فيها يزعم التجارون ان السفينة
 اذا كان فيها ابق لم **تجد اذ دخل نفهم** اى في اصل السفينة
 فقال اقرعوا فخرت القرعة عليه فقال اما الابق و اوقع نفسه
 في النار فالتقى الحوت **فقت الرحمة جميعهم** بركة اذ خال
 نفسه ففهم عند تلك المسامة فان الحوت سارح السفينة رافعا
 و اسد ينفس فيه يونس و يسبح و لم تبارقهم حتى انتهوا الى البر فلفظ
 هناك سالما لم يتغير منه شيء فلما شامدوا ذلك اذركم الرحمة و سلموا
 قال صاحب الفلك قدس ستره لما كانت النفوس في حال
 منبسطه عن الارواح العالية الكلية المسماة عند الحكماء بالعتول

في فاني

وكان للنفوس الانسانية شبيهة بقرى تلك الارواح من وجود شئ
 من خلقها البسطة و دوام البقاء فطنت ان تعلوها بالاجسام من
 حيث التدبير و التحكم لا يكسبها تقيد او تعشا و انها متى شارفت
 اعرضت عن التدبير بصفه الاستغفار و كانت كما ارواح الحق
 انبعث عنها و ذملت عن نزول درجتها عن درجة تلك الارواح
 في هذا الامر و عن عدم استغفارها عن التعلق و التدبير فلما انبثت
 الابدان و انصبغت باحكام الازمنة حتى اثرت فيها كما اثرت
 من في المراج و عشقت بها و اشتد تقيدها بصحبة البدن اراما
 الحق عزنا و تصورنا عن البلوغ الى درجة من اوجدها الحق عزنا
 و رات فقرنا و عشقنا فرجت متوجهة الى الحق بصفه التضرع
 و الانتقاد الذان من الوجه الذي لا واسطة فيه بينها و بين الحق
 فاجاب الحق ندانا و اذنا من لونه بقوة و نور استشرقت
 به على ما اشار الحق ان يطلعها عليه من حضراته العديدة و لطا
 اسرارها العلية فانعكس عشقها الى ذلك الجباب كالحق
 و اتصلت به و حصل لها ذلك الاتصال الراجح لاحكام الوسايط
 ما اوجب انتظامها في تلك اول الابدان و كالبصار و انفتح لها باب
 كان مسدودا فصار تدبيرها مطلقا غير مقيد بصورة معينة دون
 صورة بل حصل لها من القوة و الكمال ما لم تكن به من تدبير صور
 شتى في الوقت الواحد دون بعش و يقيد وربما اكسبها العناية
 عزنا انفتت به ان تفت في مراتب الارواح العالية و تكون كهي
 لما دارت من حسن ما تجلي لها من ورا باب الوجه الخاص الذي

فتح لها فيها ومن موجد ما استغادة من ربه من ملك الجحيم ومري
 من ركة ما فصلت الصورتها التي كانت مقيدة بقدرتها قوت وانوار
 سارية متعينة في الموجودات علوا وسفلا وصارت حافظة باحدة
 جميعا من حيث تلك الصورة التي كانت مقيدة بتدبرها صورة الحكمة
 الواقع والثابت في الموجودات صورة ومشي روحا ومثالا واذا
 فهمت هذا علم ان يوش عليه السلام من حيث احواله المذكورة في الكتاب
 العزيز مثال ارتباط الروح الانسانية بالبدن والحوت مثال الروح
 الخسيس به والسر في كونه قوتا مولى ضعف صفة الحيوة في فان
 الحوت ليست له نفس سائلة كذلك حيوانية الانسان ذات
 صفة ضعيفة ولهذا تقبل الموت بخلاف روح المفاوق فان حوته
 تامة ثابتة ابدية ولا يموت مثال عالم الناصر ووجه شبه باليم موان
 تراكب الامزجة المتكونة من العناصر غرض متناهي واما موجب النفا
 والاجابة ومتر قول تعالى وطق ان لن نقدر عليه فقد سبقت كاشارة
 اليه انفا عند الكلام على احوال النفوس المدبرة للمدان
 واما سر قوله تعالى وارسلناه الى مائة الف او يزيدون فانه
 الى امات حقائق العالم وقواه وانها على عدة كانباء ومعم مائة و
 اربعة وعشرون الفا فان كل نبى ودارش من الاولاد مظهر
 صفة كلية من جملة العالم والاسماء كما يشير اليه في اول هذا النص
 واما سر قوله تعالى لما آمنوا كشتنا عنهم العذاب اخفى في
 الجحوة الدنيا ومتعناهم الى حين فهو مثال ما ذكر من ان لنفوس الكل
 بركة تسرى في ابدانهم وقواهم محصل لما ضرب من البقاء ولا تحل صفة

ابدانهم وان فارقتها ارواحهم بل يبقى الى زمان انشاء النشأة الثانية
 كما قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله حرم على الارض ان يكل
 اجسادا كانباء **وفى حكمه غيبية في كلمة ابوية**
 لما كانت احواله عليه السلام في زمان الابتلاء وقبله وبعده غيبية
 اسندت هذه الحكم الغيبية الى الكلمة الابوية اما قبل زمان لا
 فلان الله تعالى اعطاه من الغيب بلا كسبه ما لم يعط احد من الملائكة
 والانبيا والزروع والضرع والحوال والجيد واما في زمان لا ابتلاء
 فلانه كان يصعد له من الاعمال الزاكية مثل ما يصعد من اسفل كاد
 او اوفى فخار عليه ابليس وبنوه وقصده ما كاذبة مدو وذووه
 كانوا يستكبرون ما فعلوا وسكروا وكان الله تعالى شكروا في الملأ
 الاعلى وذكره فقال ابليس مع هذه الموابب والنعماء والآلاء التي
 انعم بها الله عليه اعمالة قليلة فلو كان في حال الابتلاء والفقر وصبر
 ولم يخرج لكان ما ياتي من الاعمال اعظم قدرا واعلى مكانة فاذا
 له في اختياره وابتلاءه والتقص مشهورة في بلاء فسلط الشيطان
 على ما تقي فخارت العيون واستعطت الانهار وضربت الديار
 ويئت الاشجار والثمار وملكت مواشيه ومات من كان من بني
 وبنيه ومجى جمل ابله وذوويه كل هذا ابتلاء غيبى من غير سبب
 محهود وموجب مشهود في مدة يسيرة وبعد غيبته عن اهل ديار
 منه الشيطان بفترة نفسه قطعت من غيوب جسمه لآلام وقا
 وتولد الدودة في جسمه وغيوب اعضائه واجزائه فصبر لما عرف
 السر ولم يخرج ولم يقطع الذكوالشكر متلقيا بحسن الصبر هذا هو

هذا هو السر في قوله تعالى وارسلناه الى مائة الف او يزيدون فانه الى امات حقائق العالم وقواه وانها على عدة كانباء ومعم مائة و اربعة وعشرون الفا فان كل نبى ودارش من الاولاد مظهر صفة كلية من جملة العالم والاسماء كما يشير اليه في اول هذا النص واما سر قوله تعالى لما آمنوا كشتنا عنهم العذاب اخفى في الجحوة الدنيا ومتعناهم الى حين فهو مثال ما ذكر من ان لنفوس الكل بركة تسرى في ابدانهم وقواهم محصل لما ضرب من البقاء ولا تحل صفة

ادانم وان فارقتها ارواحهم بل يبقى الى زمان انشاء النشأة الثانية كما قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله حرم على الارض ان يكل اجسادا كانباء وفى حكمه غيبية في كلمة ابوية لما كانت احواله عليه السلام في زمان الابتلاء وقبله وبعده غيبية اسندت هذه الحكم الغيبية الى الكلمة الابوية اما قبل زمان لا فلان الله تعالى اعطاه من الغيب بلا كسبه ما لم يعط احد من الملائكة والانبيا والزروع والضرع والحوال والجيد واما في زمان لا ابتلاء فلانه كان يصعد له من الاعمال الزاكية مثل ما يصعد من اسفل كاد او اوفى فخار عليه ابليس وبنوه وقصده ما كاذبة مدو وذووه كانوا يستكبرون ما فعلوا وسكروا وكان الله تعالى شكروا في الملأ الاعلى وذكره فقال ابليس مع هذه الموابب والنعماء والآلاء التي انعم بها الله عليه اعمالة قليلة فلو كان في حال الابتلاء والفقر وصبر ولم يخرج لكان ما ياتي من الاعمال اعظم قدرا واعلى مكانة فاذا له في اختياره وابتلاءه والتقص مشهورة في بلاء فسلط الشيطان على ما تقي فخارت العيون واستعطت الانهار وضربت الديار ويئت الاشجار والثمار وملكت مواشيه ومات من كان من بني وبنيه ومجى جمل ابله وذوويه كل هذا ابتلاء غيبى من غير سبب محهود وموجب مشهود في مدة يسيرة وبعد غيبته عن اهل ديار منه الشيطان بفترة نفسه قطعت من غيوب جسمه لآلام وقا وتولد الدودة في جسمه وغيوب اعضائه واجزائه فصبر لما عرف السر ولم يخرج ولم يقطع الذكوالشكر متلقيا بحسن الصبر هذا هو

ناله جز دوست نمی پند و حق تعالی از ایوب علیه السلام خبر
 نداد که از مانیاید لکن خبر داد که مانیاید و گشت نادانی ربه است
 مفتی الضرو فی القصيدة النائية الفارسية قدس الله سره
 ناظرها **۴** و بحسن اظهار التجلد للعبدین
 و بیع الا العجز عن الاجتهاد مسکون سندی می آید
 فرمودن بش دشمنان و بداند نشان زرا که اظهار عجز
 و بجا رک با نشان شکایت از بار کرد نشن و بناء با غبار
 آوردن و ناخوشی می نماید تر و کم دوستان جزو استان
 عجز و افتقار راندن و جزو طوارضعف و انکار خواندن جایش
 دم از قوت مصابرت زدن بنام معاوت در اندت
 و این دلیل خامی و علامات ناقصی است **۴**
 در مشهود خود بسندی خوشتر و ز عجز و فروتنی بلندی خوشتر
 و اینجا که زند دوست پیرا پرده ناز و بجا رک و نیاز مندی خوشتر
 سمون مجب در بعضی خلوات و در مقام بیاسط و مناجات
 این پست بر زبان راند که **۴** لیس فی سواک حظ
 تکلیف داشت فاختبرین فی الحال عثر البول را بروی کشند
 باستغفار و عذر خواستن آن مدتی در کوههای بغداد می گشت
 و کوکاز را میزد می گرفت و می گشت ادعوا بحکم الکذاب
۴ و در ایام و عاشق را مایه عجزت و پای سکینی
در کتب ایوب علیه السلام **مرجله** ای ضرب الارض بها رکعة
 صادرة عن امره حث امره بقوله اركض برجلک تا ان تقفل

در مشهود خود بسندی خوشتر
 و اینجا که زند دوست پیرا پرده ناز
 سمون مجب در بعضی خلوات
 این پست بر زبان راند که
 تکلیف داشت فاختبرین
 باستغفار و عذر خواستن
 و کوکاز را میزد می گرفت
در کتب ایوب علیه السلام
 صادرة عن امره حث امره

بارد و شراب **فازال** ربه **تلك الركضة الآخرة** و اما طبا استقامه
و بیع ایضاً بها ای تلك الركضة من تحت رجله **الماء الذي حوته**
الحیوة و اصلها فان بالماء حی من الاجسام الطبيعية الخفة
 فهو اصل الحیوة ای الحیوة **السارية فی کل فی جسمانی طبعی** غرضه آنست که از این
 فان کل ماله حیوة من الاجسام الطبيعية العنصرة خلق من المارذیة ای من المارذیة
 النطفة التي تخلق منها الحیوان مار و ما یتکون بغير توالد فهو ایضاً
 بواسطه الماتية المتعققة وكذلك النبات لا تبت الا بالماء ای من المارذیة
 حیث **فی ماء** معنی النطفة **خلق** و **بی** ای بالماء حیث بیع من تحت رجله
 رجله **برئ** من الآلام و الاستقام فانه علیه السلام لما ضرب جلده
 الارض معت عینان فاقفل باجدها حتی ذمیب الدار من طائفة
 ثم شرب من الاخری فذمیب الدار من باطنه **فجعل** ای جعل الله
 سبحانه الماء النافع من تحت رجله **رحمة** من عذبه و **ذکر** ای تذکیر
لما و ای لایوب علیه السلام یعنی جعله **رحمة** و ذکر کل واحد
 منا و منه اما کونه **رحمة** فلان جعله تذکیراً لنا و معنی الرحمة و اما
 کونه تذکیراً لنا فلان اذا سمعنا بانعم علیه لعبره نرغب فی الصبر علی
 البلاء و اما کونه تذکیراً له فبالنسبة الی سایر احواله و اوقاته و
 يجوز ان يكون قوله لنا وله نشره علی غیر ترتیب اللفظ بان يكون
 رحمة له و ذکر لنا و له بعض النسخ رحمة له و ذکر لنا و له فیکون
 رحمة بالنسبة الیه علیه السلام و ذکرنا بالنسبة الی کلک **ورفق**
 ای سبحانه ای ایوب و رفق له **فما** **لذره** حیث یخلف فی مرضه
 لضررت امراته ما نه ان برأ فلما برأ امره **اسجد** سجدة ان ما خضعنا
 خلف سبب طرد قبل طاعتنا

در مشهود خود بسندی خوشتر
 و اینجا که زند دوست پیرا پرده ناز
 سمون مجب در بعضی خلوات
 این پست بر زبان راند که
 تکلیف داشت فاختبرین
 باستغفار و عذر خواستن
 و کوکاز را میزد می گرفت
در کتب ایوب علیه السلام
 صادرة عن امره حث امره

اي جزء من الخش يشرب بها امر الله فخلل الله بامون شئ عليه
وعليها الحسن خدمتها اياه ورضاه عنها ثم انه سبحانه اخبرنا
بذلك **تعلينا** وترخيصا **للتدين** هذا الرقي والترخيص
في الموقف بالند اي فما بين الذين يوفون بنذورهم واما انهم
فان يده الرخصة باقية وعن النبي صلى الله عليه وسلم انه اني يخرج
قد جئت بامة فقال فذوا عثكا لافه ما به شراخ فاضر بانه
وجعلت الكفارة وشرعت في الله محمد صلى الله عليه وسلم **تفسير الكفارة**
عما عرف لها اي لذي لامة ويتوجه اليه من العقوبة الواقعة في
مقابلة **الحث** في الايان وقد اشارة الى ان الكفارة من الكفر
لغنى الستمت بها لانها تستر الحالف وتحفظه عما يرض له من
عقوبة **الحث** **والكفارة عبادة** مأمور بها والامر بها قبل
الحث امر بالحث ضرورة توقف تحققها على تحقته فيكون الحث
انضا مأمورا به لكن **ادار** اي الحالف **خير ما حلف عليه فاعني**
الله سبحانه **الايان** اي راعي حقها لا شتما لها على ذكره تعالى
حث شرع الكفارة المانعة عن ان تعرض للحالف عقوبة **وان**
كان الحالف في معصية سبب الحث فانه اي الحالف **ذاكر الله**
في عينه بعض الاعضاء **وطالب العضو** **الذاكر** منه وهو اللسان
تقريب ذكره **اياه سبحانه** من الوجه والثواب وحفظه مع سائر
ما جزا من العقاب فانه بالجزة المذكور كخطا في كراجه كما حفظ
العالم بوجود الكامل الذي يعبد الله في جميع احواله فكما ان
لا تحب ولا استأصل بافها مادام الكامل فيها فكذلك وجود العالم

الا انسان يكون محفوظا بالغاية الالائية مادام جرمه ذكرا الحي جاز
وكونه اي كون الحالف في معصية او طاعة **حكم آخر** **لا يترك العضو**
منه اي من ذلك الحكم شئ من عقوبة ومشقة فان الانسان
من حث انه مركب من صائق تحملته روحانية او جسمانية كرس
احد العين وان كان من حث كله الجسماني احدا وما يلزم من طاعة
جزء ما ومعصية طاعة جزء آخر ومعصية **اعلم** ان البلايا
والحن التي يلحق بالانبياء ولا كابر من اسئل الله تقسم الى ثلثة قسم
لكل قسم منها موجب وحكم وثمة فتارة يكون بالنسبة الى البعض
مصادق لقلوبهم ومتمات لاستعداداتهم الوجودية المجهولة لبيها
بتلك الامور لقبول ما يتم به لهم اذواق مقاماتهم التي حصلوا ولم يكل
لهم التحقق بها فيكون تلبسهم بتلك الحن سببا لاستيفائهم ذوق مقام
الانصاف وترقيتهم في الازمنة سناء الموجب للاطلاع على ما فيه فانه
من لم يتكلم على المقام ان مقام كان ولم يترجم عنه بطريق احصاء لاصوله
والاستشراق على جملة ما فيه فانه انما يتكلم على ذوقه من ذلك المقام
ليس يحاكم عليه ولا يحيط به فاحسهم وموجب القسم الثاني موسيق
علم الحق سبحانه فان المقام الثلاثا سيكون لزيد لا محال مع علم الحق
انضا ان حصول ذلك المقام لمن قدر حصوله لا يذول ان يكون للكسب
فه يدخل فلا يتمحض للموصبة الذاتية فانه ساعد القدر الالائي والو
ما كتاب لا اعمال التي هي شروط في حصول ذلك المقام كان ذلك
وان لم يساعد القدر ولم ينف العرماستيفاء تلك الاعمال المشترط
او كتابها للتحقق بذلك المقام ارسل الله الحق على صاحب المقام **الاول**

لا استيفائهم

المحس على وورقة الرضا بها والصبر عليها **وسبب** النفس فيها على الشكر
 الى غرضه والاكبتان في رغبها بسواء فكان ذلك كله عوضا عن
 تلك الاعمال المشتط فيها ذكرنا وقائمة مقامها فحصل المقام المقدس
 لصاحبه بالشروط التي يتوقف حصوله عليها فان الصبر والرضا
 وكما خلاص له دون الاتجاه الى غيره وطلب المغفرة من سوا كلها
 اعمال باطنة يسرى حكمها في كمال الطائفة كالنية ونحوها فاعلم
 ذلك وتذكر ما ذكر لك تعرف كثر من اسرار عن الرب عليه
 وما ابتلى به وثمراته **واما** موجب القسم الثالث فهو سعة مرارة حق
 الاكابر المضامية للحضرة الالائية المترجم عنها بقوله تعالى وان من
 شئ الا عندنا خزائنه فن كانت مرارة حصنة اوسع كان قبوله تعالى
 في الحضرة وخطه منها او فرحها ان ينظم ما يعطى السعادة ويترفع
 القرب من الحق سبحانه واجتنابا بعطايه الاختصاصية او فر
 فله ذلك كما لا يلزم الطبع والمزاج الغضبي الذي به تمت اليقينة ومحت
 المضامية المذكورة يكون اكثر فافهم قد بين لك اسرار المحسن والبلايا
 المختصة بالاكابر محصورة الاقسام **واما** تخصيصه بعموم المؤمنين في
 وان كانت من بعض فروع القسم الاول لكن قد اخبرت الشريعة
 باجكها وثمراتها فلا حاجة الى ضبط القول منها والله المستند
فصل حكم جلاليته في كلمة **يجبويه** اما اخضعت
 الكلمة الجبويه بالحكم الجلالية لان من شأن الجلال العز لا تعال له
 الغير والنسوى وانما است الوحدة الاطلاقية ونسب ما شتر بالثنوية
 على ما هو مقتضى التعينات الجلالية ولذلك يستلزم الاولوية والكفاءة

وكان في يحيى ايضا هذه الوحدة حتى لا تغاير من اسمه وصفته وصورة
 ومعناه وبصار منظر الملائكة بان لم يكن له سميما قبله وانما كان الغالب
 على حاله احكام الجلال من التفضيل والخشية والجزن واليكار واجل
 والجمه في العمل واليبس والوقه والخشوع في القلب روي انه يحيى
 من خشية الله حتى خدت الدموع في خده افايد وكان لا يضحك
 الا ما اشار الله وورد في الحديث ما معناه ان يحيى وسبب عليها
 السلام تفاوضا يقال يحيى ليس كالمعاتب له لبسط كالك قد
 انت كمر الله وعذابه فقال له عيسى كالك انت من فضل الله و
 رحمة فاجاب الله اليها ان احبها الى احسنا طنائ وكل ذلك
 من تقيضات حضرت الجلال والقيام بمقامها ولذلك قيل في سبل
 الله وقيل على دية سبعون الفا حتى سكن دمه من فؤاده اعلم انه
 ليس في الوجود موجود يستملك كثرة صفاته وافعاله في وحدة ذاته
 بحيث يصح ليد بها كل عدد ومعدود الا انما سبحانه في غنائه نشان
 يحيى عليه السلام ان جعل له من هذا الكمال نصيبا فاقامه مقام نفسه
 فافترج اسمه وصفته وفعله في وحدة ذاته بان جمع في اسمه من الدلالة
 على ذاته وبين الدلالة على صفته وفعله فاحد الكل بحسب اللفظ
 اما دلالة على ذاته فللمجتمعة **واما** على فعله فلانه صيغة فعل يدل على
 ذكر زكيا عليه السلام **واما** على صفته فلانه ليس اخباره ذكر زكيا الا
 للاتصاف بصفاته والظهور بها ولما كانت الوحدة مستلزمة لاولية
 وعدم المسبوقية بالغير **انزل** انما انزل الله يحيى **منزلته** ان منزلة
 نفسه تعالى في اولية **لا سماء** وكما كان لا سماء لاسم سبحانه الاولوية اعني اسم

الله حيث لم يتم غير سحابة قبله ولا بعده كذا كذا اعطاه كذا
 في الاسم **لم يجعل له** اي يحيى **من قبل** اي قبل سميته يحيى
 اني اشار كذا في هذا الاسم والمراد باوليه اسم الشيء ان يكون لا الى
 غيره **فبعد ذلك** اي بعد ان اعطاه الاوليه في ذلك الاسم **وقد**
 من غيره **الا قد اريد** اي يحيى **في** هذا الموضع **ايه** ويجعل
 في التسمية بهذا الاسم من سمي به انما سمي به على سبيل التفضل
 والتبعية **وانت فيه** اي في يحيى **ممة ابيه** ذكر يا عليه السلام فان
 الله من اسباب الباطنة **يا شرب قلبه** اي قلب ابيه
 زكريا **من حب مريم** فان اول الاسباب في وجود يحيى
 ابيه عليها السلام حال مريم فتوجه بهتمته لمحتما الى ربه بدعاء
 فاستجاب له ربه ورزقه يحيى عليه السلام **فجعله** الله اولاده **جعله**
 لم يعرب الناس حصر النفس ان متعاليها عن الشهوات **هذا التحيل**
 اي بسبب تحيله مريم واستحسانه احوالها عند ارسال ميمته على وده
 يحيى وفي بعض النسخ **جعله** حصورا هذا التحيل على ان يكون هذا
 التحيل فاعلا لقوله **جعله** **والحكمة عرفت** واطلعت على مثل هذا فاذا
جامع احاد الله في التحيل سوي في نفسه واهله ايضا في نفسها عند
 انزال الماري وجها افضل الموجودات المستحضرة عنده فان الولد
ياخذ من ذلك التحيل **يخط وافر** ونصيب كامل من كلام التحيل و
 احواله واصنافه واخلقه **ان لم ياخذ كله** وذلك لان الولد
 انما يتكون بحسب ما غلب على الولد من الصفات والهيئات
 النفسانية ولا غرض ايجاميه والصور الذمسية ايجاميه فالصورة

التي تشهد بالولد ان او يخلقها حال الواقعة لها ما شرع في حال
 الولد حتى قيل ان امراة ولدت ولدا صورة صورة البشر وجسم
 جسم احيى ولما سلت عنها اخبرت بانها من الواقعة رات تحية
فص حكاه بالكية في كلمة **وكذا** **ايه** اعلم ان سر حرف
 حكاه بالكية بالكية مومن اجل ان زنا اب على احواله كان حكاه
 المالك لان الملك الشدة والملك الشدة وان الله ذو القوة
 المتين فأيده الله بقوة **سرت** في ميمته وتوجهه فاشترت كرامة
 وحصول المراد وقد علمت ان الله من اسباب الباطنة واسباب
 الباطنة اقوته حكاه من اسباب الظاهرة المتعادية وادق
 نسبة الى الحق ولهذا كان اسلم عالم كرامات قوة من اسلم عالم
 الخلق واعظم تاشرا وانشا فيذكر قضية واصلى له زوجه فانه
 لولا امداد الحق زكريا وزوجه بقوة غيبية ربانية خارجة عن
 الاسباب المتعادية ماصححت روحه ولا يتسر لها الحمل منه ولهذا
 لما بشره الحق يحيى استغرب ذلك وقال رب ان يكون لي غلام و
 كانت امرأت عاقرا وقد بلغت من الكبر عتيا فاجابه الحق تعالى
 بقوله قال كذلك قال ربك مو على بين وقد خلقك من قبل ولم
 تكن شيئا اي وان كان حصول مثل هذا من جهة الاسباب الظاهرة
 صعبا بل مستعذرا فانه بالنسبة الى ذي القدرة التامة والقوة و
 المتانة بين ثم انه كما سرت ملك القوة من الحق في زكريا وزوجه
 تعدت منهما الى يحيى ولذلك قال له الحق سبحانه يا يحيى هذا الكتاب
 بقوة فاعلم ذلك والله الهادي لما فاز زكريا عليه السلام بحسنه

الروحية تعني الترتيب بالنعمة والمدد والقيام بما فيه صلاحه
 ومعنى الاصلاح الصالح لقوله تعالى واصلحنا له زوجه **سورة البقرة**
 ودعاها اياه **سجدة** عن اسماح المحاضر **بقاداة** لكون اجمع
 للهمة وابعده عن التفرقة لكون اقوى تاثيرا **فان** نذر الخس
 لقوة تاثيره **من لم يجز العادة** **بنتاجه** وسوحي الذي ولد من
 شح فان وعجز عقيم لم يجد اتاجها **فان العقم مانع** من اتاج
ولذلك ان يكون العقم مانعا من الاتاج **قال** الله سبحانه **الروح**
العقيم فوصف سبحانه الروح بالعقم لعدم اتاجها **فيرا** **وقوت**
بينها اي من الروح العقم **وبين اللواتح** فاللواتح ما انجست خيرا من
 اتجار سحاب ماطر والعقم ما كانت مخلقاها ما العقم انما كان مانعا
 من الاتاج **وجعل الله يحيى بركة** **دعا** له احدى اثاره **ذكر** ما عليه
 السلام **ح** قال قبل من لذكرك وليا يرثني ويرث من آل
 يعقوب **وارث** **ما غلبه** من العلم والنبوة والدعوة الى الهداية
 ولا يعاد من الضلالة وغيره **فاشبه** يحيى عليه السلام **مريم**
 في الورثة لانه لما كنزل زكوا عليه السلام مريم وتصدى لترتيبها
 اورث فيها بعض صفاتها الكريمة فمن ترث ما عنده وفي الخصوة
 لانها كانت من جلد ما كان عند زكريا كغالبه اياها فلما ورث يحيى
 ما عنده ورث بعض صفاتها فاشبهها فيه **وكذلك** **وارث**
جماعة من ال ابراهيم من الانبياء والاوصياء والعلماء
 في الامور المذكورة **آتنا** **فرض** حكمه **انبايته** في كلمة **الياسية**
 انما خست الكلمة الالياسية بالحكمة الالياسية لانه عليه السلام

قد رتب الله الروحانية والقوة الملكية حتى تاسب بها الملكة وامن
 بهم كما انشئوا وسط جسمانية بالانسان فقد انشئ بالطائفتين وقال
 الفرتين وكان لمن كل منها رفعا يانس بهم وبلغ من كمال الروحانية
 مبلغا لا يورثه الموت كما تحضر وعيسى عليهما السلام **قال**
 رضى الله عنه الياس هو ادرس كان نبيا قبل نوح عليه السلام **وقد**
 الله مكانا عليا فهو في قلب لا فلاك ساكن وهو ملك التنس ثم
 بعث الى قوته بعلمك ثم شل لانفلاق الجبل المسمى لبنان عن قوس
 من نار وخرج الالة من نار فلما رآه كعب عليه فتعظت عنه الشهب وكان
 عقلا بلا شهوة **تقول** الياس عليه السلام مخاطبا لقومه العاكفين
 على عبادة صنم كانوا سمونه لعلا انه دعون بعلا وتذرون **اجس**
انما لقين جعل عليه السلام صنم انما لقيته مشتركة بين الياسي **سجدة**
 وبين من سواه **ويقول** الله تعالى **افن تخلق كن لا تخلق**
 اثبت الخلق لاداة ونفاه عن سواه فبين الكلامين بحس الظاهر
 مدافع وتناقض فاشا رضى الله عنه الى الموافق منها **بقوله خلق**
الناس المفهوم من كلام الياس عليه السلام هو **التقدير** فاني تخلق
 في اللغة جاز على ثمت معان اعمها القدر تعالى خلقت النعل اذا
 قدرته وثانيها الجمع ومنه الخلقية لجماعة المخلوقات وثالثها مولى القطع
 تعالى خلقت هذا على ذاك اي قطعته على تقديره فمعنى كونه احسن
 انما لقين انه احسن المقدرين **وبهذا الخلق لاضر** المذكور في قوله
 افن تخلق كن لا تخلق هو **الاجاد** عرفا شرعا لان الموجد سبحانه
 يحج من الوجود والماتية وتقطع من اشعه مطلق نور الوجود

الروحانية والقوة الملكية حتى تاسب بها الملكة وامن بهم كما انشئوا وسط جسمانية بالانسان فقد انشئ بالطائفتين وقال الفرتين وكان لمن كل منها رفعا يانس بهم وبلغ من كمال الروحانية مبلغا لا يورثه الموت كما تحضر وعيسى عليهما السلام قال رضى الله عنه الياس هو ادرس كان نبيا قبل نوح عليه السلام وقد الله مكانا عليا فهو في قلب لا فلاك ساكن وهو ملك التنس ثم بعث الى قوته بعلمك ثم شل لانفلاق الجبل المسمى لبنان عن قوس من نار وخرج الالة من نار فلما رآه كعب عليه فتعظت عنه الشهب وكان عقلا بلا شهوة تقول الياس عليه السلام مخاطبا لقومه العاكفين على عبادة صنم كانوا سمونه لعلا انه دعون بعلا وتذرون اجس انما لقين جعل عليه السلام صنم انما لقيته مشتركة بين الياسي سجدة وبين من سواه ويقول الله تعالى افن تخلق كن لا تخلق اثبت الخلق لاداة ونفاه عن سواه فبين الكلامين بحس الظاهر مدافع وتناقض فاشا رضى الله عنه الى الموافق منها بقوله خلق الناس المفهوم من كلام الياس عليه السلام هو التقدير فاني تخلق في اللغة جاز على ثمت معان اعمها القدر تعالى خلقت النعل اذا قدرته وثانيها الجمع ومنه الخلقية لجماعة المخلوقات وثالثها مولى القطع تعالى خلقت هذا على ذاك اي قطعته على تقديره فمعنى كونه احسن انما لقين انه احسن المقدرين وبهذا الخلق لاضر المذكور في قوله افن تخلق كن لا تخلق هو الاجاد عرفا شرعا لان الموجد سبحانه يحج من الوجود والماتية وتقطع من اشعه مطلق نور الوجود

مختل وضيعة الى الحقنة الكونية منقطع نسبة من اطلاق حال
 ليس على السلام في الرفع الى السماء كانت كمال عيسى عليه السلام
 فكان كثر الرياضة مغلبا لقواه الروحانية على النفسانية مبالغة
 التزهد وقد تخرج في الرياضة والسير الى عالم القدس والتجرد عن
 غلائق الحس حتى بقيت عنده لم يبق ولم يأكل ولم يشرب على
 ما نقل فرج الى السماء الرابعة التي هي محل التطب ثم نزل بعد ذلك
 كما نزل عيسى عليه السلام على ما اجبرنا بينا صلى الله عليه وسلم فكان
 الياس النبي صلى الله عليه وسلم واجل المسى لبنان حقيقته الجسمانية التي
 صنع فيها الروح الانسانية التي لبنتها وحاجتها من تكميل قواها بها و
 فيها وانغلاقها صورة الفرقان العظمى بين العالي الشريف والسافل
 السخيف من قواها وحائق ذاتها والصورة العرسية المتمثلة من
 نار نفسه الناطقة وهي نوره صورة فرس من نارها الصورة النارية
 لشدة الشوق والطلب الارادي لاهراق القوى الشهوية واهراق
 حجبها المانع عن الانسلاخ والقدوس والطهارة عن الاوساخ والحقنة
 العرسية الحقيقية تمتة المترقية الى اعالي ذرى العروج وجميع الآيات
 صورة بكامل قواه الروحانية للانسلاخ والمعارقة على الاديان
 والاوزاخ لاجل السير والسلوك الروجاني الذي كان بصدد قلبه
 امر باكوب عليه ركة فسقطت القوى الشهوية منه عن التعلق بالملام
 الجسمانية الطبيعية فبقى روحا مجردا عن الشهوات كالملاكه و
 لا رواج **فقط كلمة اجساميه في كلمه لسانيه**
 الاحسان لثلاث مراتب احدها فعل ما ينبغي لما ينبغي كما ينبغي قال

عليه السلام ان الله كتب الاحسان على كل نفاذ فاجتهدوا حسنوا الحقنة
 واذا اقلتم ما حسنوا القننة احدث ثمراتها العبادة كحضور تام كان
 العابد يشاهد ربه كما قال صلى الله عليه وسلم الاحسان ان تعبد الله
 تراه وتأنى العبادة على المشاهدة دون كان كما قيل لبعض الزكاه
 سل رات ربك فقال است اعبد ربك ارضه وانما خست الحكمه كرايه
 بالحكمة اللغائية لانه صاحب الحكمه شهادة قوله تعالى ولقد آتينا
 لقمان الحكمة والحكمة وضع الشيء في موضعه ففي اي الحكمه والمرتبة التي
 من الاحسان من واد واحد وانما الحكمه ستلزم الاحسان فذلك
 نسبت حكمته اليه **ما علم لقمان ان الشريك بالله** **ظلم عظيم للشرك**
مع الله لانه اي الشريك وجود متعين موعين الوجود الحق
 المطلق مع التعيين الذي هو من جلد شؤنه وتجلياته وقد اعتقد
 وجوده انما يشاركا له تعالى في مرتبة الالوهية فوضعه في غير
 موضعه ووقعه في غير موقعه وليس المراد بالظلم الا هذا **هو اي**
الشرك من مظالم العباد عنده لان الشرك كما بنا ما كان
 من جلد عباد سبحانه قال تعالى ان كل من في السموات والارض
 الا اتي الرحمن عبدا فاعلم في حقه يكون من مظالم العباد ولهذا بالغ
 في وصيته لانه بعدم الاشراك كما قال يا بني لا تشرك بالله ان الشرك
 لظلم عظيم وكما ان الشرك ظلم للشرك فذلك هو ظلم للمرتبة الالهية
 فانه حكم بانفسها واشتركا مع ان الامر في نفسه لا يقبل لاشتركا
وله اي لقمان العباد يا باخيا لا اتي من الايمان وعدم الاشراك
 معه والايثار باوامره والاشارة عن مانه عن مثل **صايا المخلص**

اعلموا ان لقمان كان نبيا وكان ربه
 على خفي حاله فوجدوا له
 نيا كما كثر من احوالهم
 فادرج المظلم لان احوالهم

عبد لقمان وانما قد سمع الحق
 وتوقع قوله فوجدوا له
 العباد جواب لما قبل

كالحكماء سبحانه بعضنا في سورة من القرآن **وَشَهِدَ اللَّهُ لَهُ** أي
 لقمان **بأنه سبحانه آتاه الحكمة** في قوله تعالى ولقد آتينا لقمان الحكمة
فلم لقمان أي قيد وضبط بها أي تلك الحكمة **فمنه** ومن قدر على
 ضبطه عن التصرفات الغير المرضية والاقوال الغير المفيدة وكمالات
 والتصورات الفاسدة **ولما آتاه الحكمة آتاه جوامع الخبي** أيضا
 أي الخيرات الحامية الشاملة لخيريات كثيرة كما قال تعالى ومن
 نؤتي الحكمة فقد آتينا خير كثيرا **فمن حكما** **يا ربي** في كل
أما **فمنه** أعلم أن الإمامة المذكورة في هذا الموضع اسم من أسماء
 ومن تنقسم إلى إمامة لا واسطة منها وبين حضرة الألومنية والإمامة
 مائة بالواسطة والتعبير عن الإمامة الخالية عن الواسطة مثل قوله تعالى
 لتفصيل عليه السلام أن جاكلك للناس إماما والتي بالواسطة مثل
 استخلاف موسى مروان عليها السلام على قومه حين قال لا خلفني
 في قومي إذا عرفت هذا فتقول كل رسول بعث بالسيف فهو خليفة
 من خلفاء الحق وإنه من أول العزم والاختلاف في أن موسى مروان
 عليها السلام بعث بالسيف فها من خلفاء الحق إجماع من قبل الرسالة
 والاختلاف فيهم من له الإمامة التي لا واسطة بينه وبين الحق فيها وله
 الإمامة بالواسطة من جهة اختلاف أخيه إياه على قوله فممن قسمي
 كإمامة فقوت نسبتها لذلك اضيفت حكمة إليها دون غيرها
 من الصفات فاعلم ذلك **يا ربي** **لنزل نواب محمد** **عليها السلام** حين استخلفه
 على قومه وفيه لم يفتات **رب** **لنزل نواب محمد** **عليها السلام**
بعد النص **له** عن هذه النشأة الغصنة ذابها إلى ربه فها

في قوله تعالى ولقد آتينا لقمان الحكمة فلم لقمان أي قيد وضبط بها أي تلك الحكمة فمنه ومن قدر على ضبطه عن التصرفات الغير المرضية والاقوال الغير المفيدة وكمالات والتصورات الفاسدة ولما آتاه الحكمة آتاه جوامع الخبي أيضا أي الخيرات الحامية الشاملة لخيريات كثيرة كما قال تعالى ومن نؤتي الحكمة فقد آتينا خير كثيرا فمن حكما أما فمنه أعلم أن الإمامة المذكورة في هذا الموضع اسم من أسماء ومن تنقسم إلى إمامة لا واسطة منها وبين حضرة الألومنية والإمامة مائة بالواسطة والتعبير عن الإمامة الخالية عن الواسطة مثل قوله تعالى لتفصيل عليه السلام أن جاكلك للناس إماما والتي بالواسطة مثل استخلاف موسى مروان عليها السلام على قومه حين قال لا خلفني في قومي إذا عرفت هذا فتقول كل رسول بعث بالسيف فهو خليفة من خلفاء الحق وإنه من أول العزم والاختلاف في أن موسى مروان عليها السلام بعث بالسيف فها من خلفاء الحق إجماع من قبل الرسالة والاختلاف فيهم من له الإمامة التي لا واسطة بينه وبين الحق فيها وله الإمامة بالواسطة من جهة اختلاف أخيه إياه على قوله فممن قسمي كإمامة فقوت نسبتها لذلك اضيفت حكمة إليها دون غيرها من الصفات فاعلم ذلك يا ربي لنزل نواب محمد عليها السلام حين استخلفه على قومه وفيه لم يفتات رب لنزل نواب محمد عليها السلام بعد النص له عن هذه النشأة الغصنة ذابها إلى ربه فها

فكان أن نواب محمد صلى الله عليه وسلم من الكل والاقطاب و
 وخلفاء في الله يتصرفون فيهم كقصة صلى الله عليه وسلم فذلك
 كان مروان وإبراهيم موسى عليها السلام وخليفته عنه في قومه وقصر
 منهم مثل تصرفه **فلنظر** الولي **الوارث** الذي رث من قبله من
 الأنبياء **من رث** منهم فإن الوارث إما محمد بن أبي بكر محمد بن
 المجدى أو وارث لموسى أو عيسى أو إبراهيم أو غيره سم من الأنبياء
 صلوات الله عليهم أجمعين **ولنظر** الوارث أيضا **فما استنب**
 أي في أي شيء أريد نيابته ووراثته أما في العلم والجمال والمقام
 جميعا أو في العلم دون الحال والمقام أو في العلم والحال دون المقام
 أو في المقام دون العلم والحال أو في العلم والحال دون المقام
 أما بآثاره الروحاني أو بآثاره الدنيوي فليس العلم والحال فاذا
 شتر من عند النصيب حال مقام موفه **ففي** **الوارث** أي الولي الوارث
معه ميراثه وقوة وراثته للنبى المورث **ليقوم فيه**
أي فما استنب **مقام** ذلك النبى الذي هو ميراثه **رب المال**
 فيأخذ العلم مثلاً من المأخذ الذي أخذ النبي المورث أيضا من فأن
 علوم الأنبياء كانت اليه وبيته وكشيتة بالتجلى لا بالكل والتعل
 فوجب أن يكون المورثه احتشيتة كذلك وبيته لا نقلية ولا عقلية
 ففرش الولي الوارث العلم من المحدث الذي أخذ النبي وأول
 عنه فليس العلم ما يتناقل الرواة بأسانيدهم الطويلة فأن ذلك منقول
 تنقمن علومه لا يصل إلى حيثيتها وفواها إلا أصل الكشف والشهود
 والنسب الرسول إنما أخذ العلم عن الله لا عن المنقول فامورث الحق

في قوله تعالى ولقد آتينا لقمان الحكمة فلم لقمان أي قيد وضبط بها أي تلك الحكمة فمنه ومن قدر على ضبطه عن التصرفات الغير المرضية والاقوال الغير المفيدة وكمالات والتصورات الفاسدة ولما آتاه الحكمة آتاه جوامع الخبي أيضا أي الخيرات الحامية الشاملة لخيريات كثيرة كما قال تعالى ومن نؤتي الحكمة فقد آتينا خير كثيرا فمن حكما أما فمنه أعلم أن الإمامة المذكورة في هذا الموضع اسم من أسماء ومن تنقسم إلى إمامة لا واسطة منها وبين حضرة الألومنية والإمامة مائة بالواسطة والتعبير عن الإمامة الخالية عن الواسطة مثل قوله تعالى لتفصيل عليه السلام أن جاكلك للناس إماما والتي بالواسطة مثل استخلاف موسى مروان عليها السلام على قومه حين قال لا خلفني في قومي إذا عرفت هذا فتقول كل رسول بعث بالسيف فهو خليفة من خلفاء الحق وإنه من أول العزم والاختلاف في أن موسى مروان عليها السلام بعث بالسيف فها من خلفاء الحق إجماع من قبل الرسالة والاختلاف فيهم من له الإمامة التي لا واسطة بينه وبين الحق فيها وله الإمامة بالواسطة من جهة اختلاف أخيه إياه على قوله فممن قسمي كإمامة فقوت نسبتها لذلك اضيفت حكمة إليها دون غيرها من الصفات فاعلم ذلك يا ربي لنزل نواب محمد عليها السلام حين استخلفه على قومه وفيه لم يفتات رب لنزل نواب محمد عليها السلام بعد النص له عن هذه النشأة الغصنة ذابها إلى ربه فها

انما هو في الاخذ عن الله لا عن المنقول قال **سلطان العارفين**
 ابو عبد الله البسطامي رضي الله عنه لبعض علماء الرسوم ونقله الاحكام
 والآثار والاعمال اخذتم عليكم ميتا عن ميت واحدنا علمنا عن ابي الله
 لا عن غيره وكذا الحال في الاعمال والمقامات فمن لم يأخذنا عن الله
 كما اخذ الاولون عنه تعالى بل عن خط كمالهم ومقالاتهم وزوى عنهم طمس
 وارثا على احدثه بل بالمجاز **فمن كان** من الاولياء الوارثين **عليه**
اخلاقه اعلى اخلاق النبي المورث وصفاته في تصرفه فقامت به عطايا
 غيره ادنى الخلق بالارشاد والتجمل **كان** ذلك الولي الوارث **كانه**
هو ذلك النبي المورث بعينه كما قال عليه السلام علماء امتي كالبناء
 بني اسرائيل اعلم ان الاولياء الوارثين ماخذون العلوم وكما حال
 والمقامات عن ارواح الانبياء الذين كانوا فيها معلمهم ووصل
 اعداد مولاهم من ارواحهم ومنهم من ماخذنا كما ذكرنا عن الله اما في
 مواد ملك الرسل والانبياء او في الحضرات الالهية والوارثين
 المجدي ماخذ العلوم النبوية عن روح رسول الله صلى الله عليه
 وسلم بحسب نسبتهم منه ولا على ماخذ عن الله في الصورة المجردة
 او عن روح خاتم الولاية الخاصة المحمدية او عن الله فذلك المقامات
 والآيات والاعمال والعلوم معجزة ابد بعد الانبياء بالورثة المحمد
 وغيرهم من وحيهم المحقق انبياء الاولياء كما اشار الى ذلك رسول
 الله صلى الله عليه وسلم بقوله علماء امتي كالبناء بني اسرائيل وفي
 رواية انبياء بني اسرائيل لما كاف الشيبه والروايات صحيحة ان
 ما اخذون عن ارواح الرسل من كونهم رسلا ليلت علومهم و

ابوالم ومقاماتهم جميعه احدى محيطه والاعمال والعلوم عن الله في
 الصورة المحمدية اختصه من الكل من اقطاب المقامات والكل في كل
 ورثه اجمعهم وادرسهم احاطة بالمقامات والعلوم والاعمال
 المشاهدة وسوقهم الولاية الخاصة المحمدية في مقامه المختص فوراثته
 اكل الوراثة في الكمال والسعة والجمع والاحاطة بالعلوم رسول
 صلى الله عليه وسلم والحواله ومقاماته واخلقه ويطلبه في الجمع
فمن حكمة علوية في كلمة موسوية اما خفت الحكمة
 العلوته بالكله الموسوية لعلوم مرتبة موسى عليه السلام ورجحانه على
 كثر من الرسل بامور اربعة احدها اخذ عن الله بدون وساطة ملك
 وغيره الثانية كتابة الحق له في التوراة يده الثالث قرب نسبته من
 مقام الحكمة التي خضع بها نبينا صلى الله عليه وسلم المشار اليه بقوله
 هو كنبينا في الالواح من كل شئ موعظة ونفصلا لكل شئ وباعتنا
 الحق به لما وقف حظه من عطايا اسم الظاهر اراد ان يريه طرفا من
 احكام الاسم الباطن لجمع بين الطرفين فجمع منه ومن انحصر عليها السلام
 واراد ان يوزجها من احكام الارادة فعمل الى الفرق منها ومن كمال الالواح
 اخبار نبينا صلى الله عليه وسلم في حديث القبة حال عرض كلام عليه صلى
 الله عليه وسلم انه لم يراة من الانبياء اكثر من امة موسى عليه السلام
 وقوله ايضا صلى الله عليه وسلم لا تضلوني على موسى فان التائبين
 يصحون فاكون اول من يفتق فاجد موسى باطننا بقايم العرش
 خلا ادرى اجوزي بضعته الطور او كان من استثنى الله تعالى
اعلم انه لما اراد الله سبحانه اظهار آياته الكاملة في الكلمة الموسوية

كتاب التوراة اعد الاصول والادب التي كانت
 منه دون واسطه علماء الانبياء والنبي
 صلى الله عليه وسلم فاعين لما فيه الحق
 فانه حال ان الله تعالى كتب التوراة
 بيده ووحى بها لنبينا صلى الله عليه وسلم
 فانه عند يده وخلق آدم

وسرى حكم هذه الارادة في الاسباب العلوية والسفلية من فضاء
الفلكية والحركات السماوية المعدة لمواد العالم وكما تراجبات
الغصنة ولا استعدادات القابلة للمينة لظهور ذلك وقرب
تدبير طوره ينجت افرجة كثره كحج حائق ما في الروح الموسوي
قبل تبين فراجة الكامل النبوي فتعلقت بها ارواح حروفية وكان حكما
الزمان اخبروا فرعون اني بلاك وبلاك ملكه يكون على يدي مولود يولد
في ذلك الزمان فامر فرعون بقتل كل من تولد من ابنا بني اسرائيل جزا
ما قضى الله وقدر ولم يعلم ان لامر قد اقتضاه ولا معقب لحكمه فكان ذلك
سببا لاجتماع تلك الارواح في عالمها وانضمامها الى روح موسى ولم
تفرقا وابتنائها عنه بالعلق البدني والافتقار في عالم الطبيعة فتقوى
بهم واجتمعت في حوائصهم واعتصم بقوامهم وكان كل ذلك احتصاصا
الله لموسى وتأييدا باعداد تلك الارواح كانه اذ ما كان ارواح السما
فلا تعلق الروح الموسوي ببدنه تعاضدت تلك الارواح كالارواح
السماوية في اعداد بالقوة والنصرة وسرت اليه حيوتهم والى ذلك اشار
الشيخ رضي الله عنه بقوله **سرق اليه** اي الى موسى عليه السلام **حيوة**
كل من قتله فرعون وقومه من ابنا بني اسرائيل **من اجله** اي من
اجل موسى يعني لارادة قتله فانهم ما قتلوا احدا من هؤلاء الا انما كاعلى
موسى انه موسى او المراد انهم قتلوا كل واحد منهم من اجل موسى ليتايد
بوجودائيتهم وسرى اليه حيوتهم فكان قتلهم في الحكمة لاجل عليه السلام
وان لم يكن لفرعون وقومه شعور بذلك ولما كانت حيوتهم سارية
اليه **ففراده** اي قرار موسى عليه السلام من فرعون وقومه **لما**

خاف منهم ان يقتلوه **الملك** اي لا يبقوا **حيوة** المتولين في ضمن
حيوة لا لابقار حيوة فحسب **فكانه** **فر** شفقة ورحمة **في حق النبي**
الذي هو مولد لابقار المتولين **فاعطاه الله** سبحانه بواسطتك
الرحمة والشفقة **الرسالة** التي هي خصوص مرتبة في النبوة وكذلك اعطاه
الكلام بغير واسطة **والامانة** التي هي خصوص مرتبة في الرسالة والنبوة
من القاب الخلفة التي هي **الحكم** اي الحكم والتصرف في العالم
ثم انه لما اعطى موسى عليه السلام الكلام **كله الله تعالى** بالتجلي الصوري
المثال في عين **حاجته** اي في صورة عين ما است اليه حاجته يعني
النار **لا يستغنى** عنه اي بذل منه بالكلمة فيها اي في تحصيل حاجته اي
من النار فتجلى له اي سبجانه في صورتها ليتقبل على اي الحق المتجلي الطاهر
على صورة مطلوبه ولا تعرض عنه اذ لو تجلى له في صورة غير الصورة
النارية لكان تعرض عنه وتقبل على مطلوبه لاجتماع متممة عليه فلو تعرض
لعا دكم على اعراضه عليه فكان تعرض عنه اي الصا فحازة له **فعلينا**
من تجلى اي سبجانه في الصورة النارية لاجتماع متممة عليها **ان كجبة**
موثرة وهو اي كجبة وذكر القمر باعتبار الجبر الفعل والناظر باله
التي هي القصد والتوجه بجميع القوى **ولما علم** كون كجبة موشرة من
علم مثل هذا من المؤمنين المطيعين ومن غيرهم **مثل** بعضهم عن
طريق **بما** كجبة متممة في امر غير مرضي **حين امتد** غير اي
ذلك البعض **به** اي بالنقل بالجمعة والجمعية حيث يصر في امر مرضي
فاقامه اي اقام الله سبحانه النعل بالتممة والجمعية **مقام القرآن**
الذي له جمعية جميع ما في الكتب السماوية في **المثل** **التي** الذي ضرب

يعني الله تم مخرج في حضرة ام
تفضل لاشراكك لا يرد
نبا الفهم في ذلك الام
يراد شرط جمع التتم
اي

في حقته مقال تعالى **صلواتك كثيرا ويهدي به كثيرا وما يقبل به الا القليل** ومن
 ان الناس من هم **انحارجون** فان الفسق لغة هو الخروج عن التصديك
 وبسط الطريق وفي العرب الشدة على عبارة عن الخروج عن طريق الهدى
 قالن سقونهم انحارجون **عن طريق الهدى الذي هو ان ذلك الطريق**
فيه ان في القرآن مكانا ان القرآن فضل الله به كثيرا ويهدي به كثيرا
 فكذلك الحجية والنفل بالحقه فضل به كثيرا ويهدي به كثيرا كما عرفت
 فهو قائم مقام القرآن في ذلك الوصف وكان الشرح رضي الله
 عنه اشار بهذا الى بطن من بطون هذه الآلة المخرجة في شان القرآن
 فان القرآن لغة هو الجسج فافهم **فمن حكمه محمدية في**
حكمه خالدية الصمد قال علي بالخوف له يقول هذا مضمود اليك
 بخوف وسال للمقصود والمجاير قال الله تعالى الله الصمد ولما كان قاله
 عليه السلام في قومه مظهر الصمدية يصمدون الله يحلم في الملمات و
 تقصده في الملمات فيكشف الله عنهم دعاء البليات وكان دعوة
 الى الاحد الصمد ومشهد الصمدية وحجيرة ذكره الاحد الصمدية
 احكمه الصمدية بكلمة عليه السلام لما استشف خالدا في سنان عليه السلام
 كمال نبوة محمد صلى الله عليه وسلم وعلم انه المبعوث رحمة للعالمين
 كافة فني ان يكون له عموم انباء ونبوة مستندة الى العلم الحاصل للكمال
 بما في البرزخ بعد الموت فان العانة لا يتبادون لانباء ولا نبيا
 انبىا وهم لانباء من بيني بعد ان يموت فيجيبه الله منجبا شاعرا
 على نبوته **بعد انبائه** هناك فان تشرشل ذلك في ايمان عموم الخلق المبح فلذلك **جل**
 بالمرتب وما اظهر نبوته في الدنيا **التي** الدالة في الدنيا لذلك قال النبي صلى الله

عليه وسلم الى اولى الناس بعيسى بن مريم فانه ليس بيني وبينه
 اي بيني واول الخلق الى الحق وشرع **فاضاع** كناية عن حث لم يطردوا
 في جيوته **واضاع قومه** ايضا اذ لم يطردوهم عليها **فاضاع** اي اضا
 وصيته ولم يتبعوه مراد جلال **ولمدا** اي لان قومه اضاوه **قالت**
النبي صلى الله عليه وسلم في حق ابنته جيس بجارت اليه صلى الله
 عليه وسلم بعد البعثة **مرجا بابنة بنى اضا** ع قومه انتهى الحديث
 هو يقول الشرح رضي الله عنه **وما اضا** ع الابنوه **حس** لم يتركوا الناس
 المؤمنين **فيلبشونه** لما يظن ان على العرب من الغار المعاني فما منهم
 لم يمتهم الجانية وقصة انه كان مع قومه يسكنون بلادهم فخرجت
 نار عظيمة من مغارة فامسكت الترع والفرع فالتجأ اليه قومه
 خاله يضر بملك بخصاء حتى رجعت نار به منه الى المغارة التي
 خرجت منها ثم قال لا اولاد اني ادخل المغارة خلف النار حتى اطفاها
 وارسم ان يدعوه بعد ثلثة ايام تاه فانهم ان نادوه قبل ثلثة ايام فهو
 نخرج ولموت وان صبروا ثلثة ايام نخرج سالما فلما دخل صبروا ويكره
 واستغفروا الشيطان فلم يصبروا عام ثلثة اثم فظنوا انه ملك
 فصا حوا به فخرج عليه السلام من المغارة على راسه الم حصل من صياهم
 فقال فبقيتوني واضعتم قول ووصيتي واخبرتم بموت وارسم ان تبرزوا
 وبرقبهم اربعين يوما فانه ياتيهم قطيع من الغنم تدمها حمار البر منقطع
 الذئب فاذا جازا قبره ووقف فلينبشوا على قبره فانه يقوم ويكره
 ما حوال البرزخ والقبر عن يقين وروية فانظر والارض يوما فيار
 القطيع وتقدمه حمارا بتر موقف هذا قبره فتم موثوا قومه ان ينبشوا

عليه قائل اولاده خوف من العار لما قال لهم اولاد المنبوش فخلعتهم
 انجاسية على ذلك فضيعوا وصيته واضاعوه **فصل حكمه**
جوديه في كلمة محمدية انما نعت الكلمة المحمدية بالحكمة
 الفردية لانه صلى الله عليه وسلم اول النبيات الذي تيقن به الاله
 الاحدية قبل كل تيقن بغيره من النبيات الغير المتناسية وهذه
 النبيات مرتبة ترتب لاحاسن والانواع والاصناف
 والاشخاص مندرج بعضها تحت بعض فهو مثل جمع النبيات فهو
 واحد فرد في الوجود لا نظير له اذ لا يمتنع ساوية في المرتبة وليس فوقه
 الا الذات الاحدية المطلقة المترتبة عن كل تيقن وصفته واسم
 ورسم وحد ونعت فله الفردية مطلقا وانما اول ما حصل به الفردية
 انما هو عينه الثابتة لان اول ما فاض بالفيض كادس من الالهيان
 هو عينه الثابتة فحصل بالذات الاحدية والمرتبة الالائية وعينه
 الثابتة الفردية الاول وتوصيف هذه الحكمة بالكلية كما وقع في بعض نسخ
 العنصوص لشمول التيقن لاول الذي سو حقته عليه السلام كل النبيات
 اعلم ان اتقان العلية ان كانت معتبرة لا باجواها تسمى جودا
 غيبية ومع اجواها كلمات غيبية والوجودية بلا اجواها حروفا
 جودية ومعها كلمات غيبية وجودية فالدلالة منها على جلمه منيرة آية
 والبعض اجماع لكل ايجل سورة ومجموع المعقولات كالموجودات
 باعتبار التفصيل فرقانا باعتبار الجمع قرانا ولجبهتها في الانسان الكامل
 سمي ايضا قرانا وعبارتها الواردة عليه من الحق ايضا قرانا اذ اعترفت
 بها فنقول **سبحانه** الدالة على نبوته صلى الله عليه وسلم من القرآن

اتقوا الذي مؤمنه وحقته باعتبار جميعها اتقان كلها او انما
 الدالة على ملك الجمعية الواردة عليه صلى الله عليه وسلم من الحق سبحانه
 واما ما كان فهو معجز فانه ليس بحسنة من اتقان هذه الجمعية لان
 اتقان كلها داخل تحت احسنه الجمعية ودخل الجبر تحت الكل ولا
 لكتاب من الكتب الدلالة على ملك الجمعية فان القرآن احديته جمع جميع
 الكتب الالهية وقد ورد عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال انزل
 الله ما واربع كتب من السماء فاودع علوم الماء في الاربع وبني
 التوراة والايجل والزبور والفرقان ثم اودع علوم هذه الاربع في
 القرآن ثم اودع علوم القرآن في المفصل من سورة ثم اودع علوم
 المفصل في الفاتحة ثم علم نفس الفاتحة علم تسبكت الله المفزلة ومن
 قرأها كانها قرأ التوراة والايجل والزبور والفرقان **حضرت حق**
 سبحانه بذات خود مستغنى است از عالم وعالميان اما اسماها
 متناسي التي متضى انت كمر كبريا مطهرين بشدة تا اثر آن
 اسم در آن منظر را بر نظر موجد ظهور كند مثلا الرحمن الازرق الهام
 مريكم اسميت از اسما حق سبحانه وظهر آن براحم ورحوم و
 رازق ومرتوق وقاسم ومتمور نواند بود كه تاذ خارج راجعي ومرفوع
 نباشد رحايت ظاهركرده وسمجن رازقت وقامتة وجميع اسما
 برين قياس بايد كود بسبب اظهار جميع موجودات جزو به طلب
 اسما حق بود عز شانه ومنه اسما حق در تحت جيطه راسم الله است
 كه جامع جميع اسماءت وبهم محيط است واو نيز اقتضاي مطهر
 كل كرد كه آن منظر را از راه جامعيت مناسبتي ما اسم جامع باشد

جميع

بظهور رسد وسمي كه
 ذاتت حال نشانه
 در آن منظر

ما خلفه الله باشد در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله با سواء
 و آن منظر جامع روح محمدی بود صلوات الله علیه که اول ما خلق الله
 روحی او نورانی عبارت از انت اصل و منشأ ۷۷ معاد جمله
 خلاقی حضرت حقته احقاقی است و آن حقته محمدی و نور احمدی
 است که صورت حضرت واحدی و احدیت جامع جمله کمالات
 آنی و یکانی و و اوضاع نمران بر مراتب اعدالات ملکی و حیوانی و
 انسانی آن حضرت عالم و عالمیان صور و اجزاء تفصیل و آدم و ادا
 سخر برای تحمل او و البه الاشارة بقوله صلى الله عليه وسلم انما سيدك
 ولد آدم و بقوله آدم و من دونه تحت لوائی **۹**
 انچه اول شد بدید از چپ غیب بود نور جان او ی سب
 بعد از آن آن نور مطلق زو علم کشت عرش و کرسی و روح عالم
 یک علم از نور باکش عالم است یک علم از قیامت و آدم است
 نور او چون اصل موجودات بود ذات او چون معطی مرد
 واجب آمد دعوت مرد و جانش دعوت در ذات پیدا و نهانش
 و لما كانت جمیع الهة من بعض بطون معنی القرآن کا وقت الاشارة
 الله فی النص الموسوی اراد رضی الله عنه ان ینبه علی ان ملک الحق
 انما اعجاز قال **والجمیعة اعجاز علی امر و** ای جمیع الهة علی امر
 و احد اعجاز **لما سواک انسان علیه من احقایق المختلفة** و القوی المتعددة
 المتکثرة الروحانیة او الجسمانیة و لكل من تلك احقاق و القوی اقضاء
 خاص و حکم متعین بغایر حکم باعداء فاجمیع الهة التي سواک تلك المتکثرة
 فی الوحدة امر فارقی لحدود اکمور فیو اعجاز و الانسان المتکثر تحتها

اینجا جمیع الهه
 را در یک امر
 و احد
 جمع کرده اند
 و اینست
 معنی قوله
 علیه من احقایق المختلفة

المختلفة كالقرآن المتکثر بالآیات المختلفة ای المنقسم **لما سواک** کلام الله
 مطلقا ای من غیر آن یکون حکایت عن کلام احد حکایت لفظیة و **لما**
 هو کلام الله من تحت ای سحابة کلمة و لکنه فی الحقته لیس کلام
 الله بل حکایت الله عن کلام مستکلم آخر حکایت لفظیة **فمن کونه** ای فالقرآن
 من تحت کونه کلام الله مطلقا **لما سواک** لیس تحت ان بقصه کلام مستکلم
 آخر حکایت الله سحابة لفظیة لیس ملزم ان یثبت له الاعجاز
 من هذه الحقیقة و هو ای کون القرآن المتکثر بآیاتها المختلفة متحد
 کونه کلام الله هو الحققة التي تسلم الاعجاز و علی هذا ای
 علی طریق ملک الجمیة **لکون جمیعة الهة** لئلا یسأل تحتها المختلفة
 فکان ملک الجمیة اعجاز فکذا لک جمیة الهة لما عرفت قال تعالی
وما صا جکم یعنی محمد اصلی الله علیه و سلم **لجمیون** من الجیون بمعنی
 السرا **ما ستر عنه** اذ لا یترتب عن علمه شئ الا فی الارض
 و لا فی السماء من تحت حقیقته و ان کان نقول انتم اعلم بامور دنیاکم
 من تحت بشرته و ذلك لان الحققة المجدیة التي سی صورة الاسم
 الجامع کلائی سی التي ترتب صور العالم کلها باریت الظاهر فیها
 الذي سورت کلا رباب فلا بد لها من الاتصاف بالصفات الالهیة
 کلها من العلم الشامل و التدرة الکاملة و غیر ما یتصرف بها فی اعیان
 العالم علی حسب استعداداتها و لکن ذلك انما سوس من حقه حقیقتها لانه
 جته بشرتها فانها من ملک الحققة بعد مررب محتاج الی رها کانه سحابة
 علی یاره الحققة بقوله قل انما انا بشر مثکم نوحی الی و علی الحققة کلاولی بقوله
 و ما رمت اذ ریت و لکن الله رمی فاستند رمیة الی الله و انما حصل

تقریر ما سواک کلام الله
 علیه من غیر آن یکون
 الحققة و کذا ان یثبت
 لکلامه المجدیة سحابة
 بالحققة

او قد بقت ففعله تنفعه من الاستعداد وسبما اذا رأى الموصفين
قد تفرقوا شيئا وكل منهم يرى انه المصيب ومن واقعه وان الغير في
ضلالة ويرى ماخذ كل طائفة ومتمسكها فلذلك يقوم على سابق ويرى
الاحتمال متطرقا والنقوض وارادة فانه يحار ولا يدري اي المعتقدات
اصوب في نفس الامر فلما زال حاي را حتى نفع عليه انحر الامر حكم مقام
ما من المقامات التي تستند اليه بعض اسل العقائد فتجذب اليه
ويطعن او يثبت له بالغاية او بها وبصدقته في طلبه وحده في غرقته
وبذلك المجهود الحجاب فمضير من اسل الكشف وجالسه اوله هذا الميقات
كحاله فحاسب من انه اذا سمع المخاطبات العلية وعيان المشاهير
السنية وراى حسن معاملته حتى معه وما فاز به مما فات اكثر العالمة
مل يستعده بعض ذلك او كله او بقی في بقية من غلة الطلب
مستطرفة قوله تعالى وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب
او يرسل رسولا فيوحى باذنه ما شاء انه على حكيم وفي امثاله من المشاهير
الربانية والتبليهاات النبوة فينتبه الى ان كل ما اتصل بالحجاب
او تعين بالواسطة فللحجب والواسطة فحكم لا محالة فلم يبق على
طهارة الاصلية فيستطرق اليه لاحتمال وسبما اذا عرف ستر الاحال
والمقام الذي هو وصف الغالب عليه وان لكل مما ذكرنا
فما يبدوله ويصل اليه ولا يطعن ولا يبقى له في حضرة الحق من جهة
معينة واعتبار مخصوص رغبة وتعدى مراتب لاسماء والصفات
وما يضاف اليها من الاحكام والآثار والتجليات فلم يبق له الحق سبحانه
في جهة معنوية او محسوسة من حيث الظاهر الباطن بحسب العلوم والملاذير

والعقائد والمشاهير والافكار والادب لصف لشعوره بعبارة الحق سبحانه
وعدم انحصاره في كل ذلك او في شئ منه ولعدم امتلاء ووقوف
منته عند غاية من الغايات التي وقف فيها اسل المواقف وان
كانوا على حق ووقفوا بالحق له فله بل ادرك بالنظرة الاصلية دون
تردد او استثناء في وجوده واقبل عليه باجل ما فيه بل بكميته وجعل
حضوره في توجه اليه سبحانه على نحو ما يعلم سبحانه نفسه في نفسه
لا على نحو ما يعلم نفسه في غيره او معلوم غيره ولا بحسب علومه الموصولة
او المكتسبة وبذلك الحال اول احوال اسل الحيرة الاخيرة التي تنمنا
الاكابر ولا تشعرونها بل يرتقون فيها ابد الآباد دينا وبرضا وآخرة
ليست لهم وجهة معينة في الظاهر او الباطن لانه لم يتعين للحق عندهم
رتبة تقيدها بها في بواطنهم وظواهرهم فتمتيز عن المطلوب آخر
بل قد اشتهر احاطة بهم من جميع جهاتهم الخفية والجليّة وبجلى لهم منهم
لان شئ ولا جهة ولا اسم ولا مرتبة فحصلوا من شهود في بدار اليه
فكانت حيرتهم منه وبه وفيه وفي تبصرة المبتدئ للشيخ صدر الدين
قدس الله سره حيرت بر دو كونه است حيرت نظارات وحيرت
اولوا البصائر حيرت نظار مذموم است جدا ان اتصافهم شكوك
وتعريض ادله بود خانكه حسين منصور كويد

من راحة بال عقل مستشدا . اسرعه في حيرة . يلهوا
وشاب بالتبليس اسراره . يقول في حيرة هسل شو
راه توحيد را بعقل مپوس . ديد روح را بخار و بخار
زانكه كردت قهر الآاتة . عقل را از دوشاخ لا بردار

اسل اشارت به حجاب و
در اول راه حجاب بود
نقد را و عدم الاحاطة

و حیرت اولوالابصار محمود است و این از توالی تجلیات و مثال
بارقعات بود در مشاهد کبریا و بیاسته توحید و عجایب امور و
احکام ربوبیت رب زوین خیر ایک اشارت بدین مقام است
قد تحیرت فیک خذ بیدی ۴ یاد لیل من تحسیر فیک
جرا بروی یا رای زلف بر ساعت دگر ساین

کهن زنجیر از غنبر کی از مشک جو کاسه
زره جندین چه می بانی نه داود زره بانه

فسون جندین چه میخواسته نه مارون فسون خوا

ولکن هذا الغما اريد ايراد في هذا الكتاب والله المرح واليه
المآب فارغ شد از جمع این فواید و نظم این فزاید بایستی گشته
زاویه دخول و کم نای عبدالرحمن ابن احمد اجماعی و قعه الله لما حجة
و یرضاه و جعل آخره خیرا من اولاه تمیها لهذا هذه الكلمات المنظومة
و محتما ایاما بهذه الايات المرقومة ۴

این تازه رقصم که زده زمانه بر لوح بقای جاودا نه
مفتاح خزانة وجودت مصباح زجاجة الشهودت
نمود بجسم اصل ایتیان جز نقش فصوص علم و عرفان
نقدت در و نصوص تحلل کاسی می مجل کی متصل
نامش بر ناقدان این فن زان نقد نصوص شد معین
الحمد لله قسم السرایر کاسه بیمار کی باخبر
پیوت ز چش سق قلام در مشد و شفت و س با تمام
آسود بنان غصنه فرسود زان بار که بروی از قلم بود

عنه داشت که من بستانه کن بزود عفی و کدر کجاست بدین الکی نه سوز و فراق
بستان اولاد که من از فلان طلبت دارم و دانند طلبی دل نتر و از فراق
عمل الثماني و اسرار کبریا اعد مقدر و التواطی فی باب صور او زینت
و عنبر برل ضایع خند شیشه اسوه و عمار المشرق سیر محنا

بسم الله الرحمن الرحيم وعلیک اعتمادی یاکرم
 لا اله الا الله محمد رسول الله ذکر می باید که در وقت جریان این
 کلمه بر زبان موافقت بیان دل و زبان نگاه دارد و در طرف
 وجود هیچ محذرات را بنظر فاعل ملاحظه فرماید و در طرف اثبات وجود
 قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده نماید تا بواسطه تکرار این کلمه صورت
 توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات
 ذکر لسانی فتور و تصور بد که دل راه نیابد و صورت توحید که هست
 از وجه ظاهر دل نرود و حقیقت آن در وجه باطن دل مثبت گردد
 حقیقت ذکر در دل متجسم شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود و ذکر
 در ذکر و ذکر در ذکر کور فانی گردد قال الشیخ شهاب الحق
 والدين السهروردي رحمه الله تعالى يتجسم الكلمة يتكلم نور البصيرة
 في القلب ويتجدد الذكر مع روية عظيمة المذکور سبحانه واصلی الذکر
 ح ذکر الذات و هذا المذکور موافق الحق والمکاشفة للمعاني
 ذکر الذات بتجسم نور الذکر وهذا هو المقصد المانع من الخلو وقد
 يحصل في المذکر الکلمة بل بلاوة القرآن اذا اكثر من التلاوة واجهته
 موافقة القلب مع اللسان حتى تجرى التلاوة على اللسان وبصير الكلام
 قايما مقام حديث النفس فيدخل على الجسد سهوله في التلاوة والصلوة و
 الباطن تلك السهولة في التلاوة والصلوة ويتجسم نور الكلام في القلب
 مع مطالعة عظيمة المسکون سبحانه ودون هذه الموهبة ما يفيض الله تعالى على
 من العلوم الالهية اللدنية الى حين بلوغ الجسد هذا المبلغ من حقيقة الذکر
 والتلاوة قال بعض العارفين رحمهم الله تعالى حقيقة الذکر عبارة

اللاهوتية

و موجودات ارواح انسانی بود و بعد از ارواح انسانی روح پاک محمد مصطفی
 الله علیه سلم فاکثر بود اول خلق الله تعالی روحی و در روایت دیگر توحید
 خواجه علیه السلام زبنا و محاضره موجودات و شرفه کائنات بود و بعد از موجودات هم
 او بود پس حق تعالی چون موجودات خواست آفرید اول نور محمد علیه الصلوة والسلام
 از بر نور احدیت پدید آورد روح پاک محمدی علیه الصلوة والسلام محقق آدم را
 فصل دوم در ملکوتیات و شرح مدارج آن و درین فصل فرمود ما ستی قوله سبحانه و
 في البر والبحر یعنی آدمی زاد را بر در ششم در ملک و ملکوت بان معنی که اگر ملکوت
 از بر نور روح و عقل او آفریدیم تا هر کجا ذوات روح حیات از بر نور روح او
 از ملک جن و شیاطین و حیوانات و نبات و سرجه ذوات نفس اندازد که او افعلا
 و آسمان و زمین حمله نماید نفوس از عقل او دارند و عقل روح را میجوهر آدم را
 که از بهلوی جب او گرفته و درین اشارتی لطیفست در حدیث ثنا و روضی
 و طالعوسن بانشان در کار مشورت کنید و هر چه گویند خلاف کنید که راه را
 ان باشد اینجا عقل نیز از بهلوی جب و حست یا در معرفت ذات صفات خدا
 و تعالی مشورت کنید باید کرد و سرجه ادراک او بدان رسد حضرت عزت
 منز و خلاف آنست عقل ادراک کند ذات و صفات او کند بل که ذات او
 هم بد توان دانست معرفت ربی بر بی و لولا فضل ربی معرفت ربی
 و الله اعلم مت فی غرة رجب سنه ثمان
 و ضیبن و ثمانیة

الحمد لله

رَ تَ رَ رَ رَ رَ رَ رَ رَ رَ R

مَدِينَةُ الْمَدِينَةِ
مَدِينَةُ الْمَدِينَةِ
مَدِينَةُ الْمَدِينَةِ

رَدَدَ

مَدِينَةُ الْمَدِينَةِ

